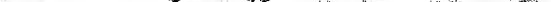
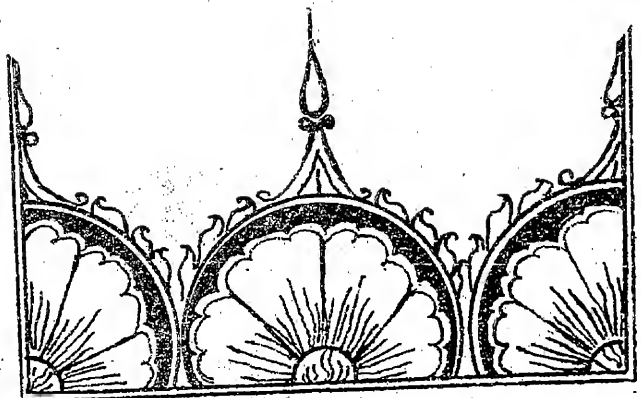


این مطبع خورشید مطبع نورانی واقع شهر کابل بود و در روز

تقدیم شیخ اول یک ہزار جلد





برق تجلی است حسن قدیم
بسم الله الرحمن الرحیم

تضمین صانع غیب الیک ایل شیر از حضرت حاتم ملین جاف قدس

شیر رحمت از بادها آمد بخت چو خرم برون شین شد چو کوی پوشین ز بیم از شک و وحی در کردار تویی از پرده شایعیا هر چند پنهانی ننگ استی آتیم در قعر قاساکن تو از کوی وفا بر قدم مکرار کو صد	الایا ایها السامی ادرکنا ساونا در عشق آسان نمود اولی قفا شکلا ز تاجید مشکینش چو خول قفا در دلها نمان کی نمان وازی کرو سازند بجا و اندمال سبک ان اساطیر جوسفی ایدمیدار که بر بندید محاسن
--	--

تجلی نخله موسی تبی مطلق من شو	قصه حافظ وع الدینا و معلما
----------------------------------	-------------------------------

در دست بخت ناکه یکدیگر قافیه کنند
در دست بخت ناکه یکدیگر قافیه کنند
در دست بخت ناکه یکدیگر قافیه کنند
در دست بخت ناکه یکدیگر قافیه کنند

قصیده در لغت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه علی ابی نبیه و صلی الله علیه و آله

بهوای تقدیر تو که بجان دشمن طلبیده ز صبا و جود تو بید و دم خرم تو خند زاد بکده صفت چو خود عالم معرفت کرد چو بیکانه شری کینوت بود و کون آمد بحین ز عتاب تو جو شری تو هم صرف نصیب خیال جان تو نکته و ران کنایه دو عالم تو جهانده فرا تر شرف من و جهان شایسته تو در تو جویم بهایم شک که شبت ارادت تو بدری این بزم بهر دین بود که حق بدست همه ساز بر اوق غایت تو همه سیر سالت نه تنی بود که با پر سر سیمایا و ارباب بدری تو نیست بهر از خضر زده طایک است عجب می دم ز شارت تو کف می بود خورشید چو حدیث ز نور تو خوشه گل با کلام باو شاکر بود و نیمه از تو چو عجب خزان تو نتوان حقیت ذات زودم فکر کشاد	پروبال رخ تو شد و بهار و بهار تو در نقوش طبع و دود و صوفی و نفوس سر و درون تو قیاس بی خفت و نذر جان که نه نقطه شین شریعت تو بزرگتر از شایسته ز تخیل خاک تو بخدا بود آب حیات نکران شد ز دروهم و کمان ده حاجت تو بکران شد بستان هر چه شکار شود تو ای آن منت میر خورشید که بود و تو بنوعی تو صی و نه من تو ملک الطهارت چو عیان تو که قضا و قدر تو فراتر از سبک که بود و قصه باد و پر که جان تو بود بخط کمال تو نه زودتر تو نه تو تو که بکف تو تو تو تو تو تو تو تو تو همه که بهار خلیل تو و بر خیزد تو تو تو که سبت کریم تو تو تو تو تو تو تو تو بود از تو عالم تو تو تو تو تو تو تو تو
---	---

دولت قانع البال اندیشه اذن
ایحسان تو بهیاض خوار و لا
دولت قانع البال اندیشه اذن
ایحسان تو بهیاض خوار و لا
دولت قانع البال اندیشه اذن
ایحسان تو بهیاض خوار و لا
دولت قانع البال اندیشه اذن
ایحسان تو بهیاض خوار و لا

ز زبان تجلی است سر کاین یکدیگر گفته چرا
 قصید در نقت خلفای شیدین صلی الله علیه و آله و سلم
 چست می غم زدم نفس که فرو داشت
 بدم تو چید چون تیغ بران بزمین
 تن بخواری دانی از خاک خندان
 از توکل ساقه از بهمت جناح از این
 باد در کام دال خوابت خندان
 در محیط تشنه کامی که رفتن
 چشمه حرم انبوم طبعان همچو شادان
 بر طبق تشرع در زنجیر علم و بند صبر
 بر خود نفس نگر آن کردن حیرت
 همچو موی خن قطبی هوارا رخسار
 جان بوی جنت که در من مشع و المی
 تیغ شکر است سوز را بر فرق بوی
 بی که گفتن جبرفت آن آینه شکسته
 از دور نکی بود جمال بهشام کالج
 دم زدن شیرینی و آنکه ای اندر روی

قلمی کتب کے زرافت و بے حدی	غریب و حق و حبیب کی کتاب	سب کو سب سے اولیٰ و آخری و کرم	شہر فرست محمد بن عبد قادر
بصورت کشیدن صحن معنی فی الدلم	کسب و بے حد و خورشید و کلام	ایمان بن ادو و بے کلام و کلام	کردن و خورشید و کلام و کلام

23

مشرب موسی شود جام فرخنده
 خرقه چون قصر شمار از برون آستان
 گفتگو از ازا و ترکش تو برون
 چشم پرین شش بن سفت و تن
 دم زدن از تفریح و دن مجلس
 خطبه سلامی از ادعا خواندن بلند
 بعد از حج بیت الله کافر کیشیت
 در نهادن بر صلوٰه انگاه از آه
 هست مانیو لیلی صوفی و ادب
 حکمت وجود و عدالت باشی و علم
 بی شریعت طریقت به حقیقت گیت
 کریم در وحی و وحی بند از جبریل
 غرق آفت میکند کشتی بی عقل
 با حیات قدرت و خودت از کمال
 ایکه دانی از کمالات الهی چارصل
 خالق تدبیر و تجلی اسم از شع و غر
 اسم ذات پاک الهی سنی بر سیکه

خطبه آدم بالمبیس مهر دشتن
 با چو اجماع و رهنم در برداشتن
 به روح دل سفید کند و دشتن
 دل نهایی بوسه کسک و مکتور
 صفاییم خواندن کشتن از برداشتن
 اخلاف از سجده و محراب و بند دشتن
 از سه رکن فرخنده یکباره دل بردن
 از زکوة و صوم و حج نفرت چو کافران
 اجتناب و غن و باد و عسکر دشتن
 پاس این یک می توان این دیگر دشتن
 معرفت از نفس کفر پرورد دشتن
 لیکه در جبریل است از همه دشتن
 جنت است و سنت اجماع کند دشتن
 علم باید برین بنیت و فرد دشتن
 بایست بر چهار ایمان مهر دشتن
 بهره ابد و ریک است مهر دشتن
 چار کوهر دار دار از اسرار دشتن

هجو خجسته راغ شزل و زو لا	کیر الک کتلان شوو صبا تک	بهاره و نایاق غنیت زده اکیم	صدا را و این بین باغ خرم
دیر الک کل و قو را راحت کیر الک	چهره کج سره بر بزم خست زو لا	نی و جنبه کج مسترق و کج کج	



<p>حرمت هر چار فرض آید بر او شدن آنکه خواهد خانه خود را منور داشتن هر کس که بخرد عشر عثمان حیدر شدن چار قل باید دفع کیدش از هر شدن او تواند بر فراغ منبر شدن رسید او لطیف سعد اکبر شدن حیات ایمان قربت این سعد کبر شدن بود کارش تمام اهل ده رابر شدن لیکن توان این نظر از او شدن در نظر از ان رسیدن شد شدن نیست کار سهل بار هر دو را شدن باید از بیست عقیقت این بر شدن بایست برایش همچون دو پیکر شدن</p>	<p>کعبه بین مصطفی و چاکرش چار یار ماکر یار چار پیرش باشد از به چار همچنان در خانه ای چار مرغ موشت و شمس ت ایس نه برین پنج چار هر که داند از کرامت صد تو خوان و آنکه خواند از سعادت و فقر افضال او سعد اکبر نیست که درون ایمان او محسن اکبر خواندش که هر تنه غنی چاک بر تو خوشید را هر تنه شایسته میکند صبح صادق نبی زده امضا شد حامل این نبوت بود و هم سبب او عقیق ابد و بیست امضا شد که شریعت میسر کنی از دهها کمال</p>
<p>هر صد یقین تجلی نشاء ایمان این صبحی باید چاکر شدن</p>	<p>نیست تهنه و می و زنگه و شمشیر شدن رایت آن که کشی تا آنکه آتش شود شدن</p>

<p>چون بیا ده سر خوش از این چاکر و هم عیسویان کنی او را کمال</p>	<p>لیک که کوی عالمی کرد که از اسم لیکن که اول و پانزده کمال</p>
<p>نویسه ای که از کوی خورشید قیام نویسه ای که از کوی خورشید قیام</p>	<p>نویسه ای که از کوی خورشید قیام نویسه ای که از کوی خورشید قیام</p>

<p>تاج از شایان گرفتار باج از بازگان برق ششم از خورشید خرم نه چاهها سوسوختن زرقه از تیغ اشبار دوزخ ختن که زد دور سالتکین وصل میخ شادمان که چو فرور کین در گریز آوردن زمین از دمان شیران و پیلان گاو و گاوین از تفنگ و نا و کتیران تو می گم از دژم و خواجه جان اخیره و گردن از جناح مساقه و قلب عین و میسر از نفیر و برق و شیر و تیر و ترکان خیمه از دیبا و میغور و پزند آستان از دراز و کرنا و بوق و نعل و لعل ریختن صد دهن خون خلق و حیوان زین برایش تن صد پیکر آتش زدن اینده شهوت پستی اینده تن برور خاک بر فرق از ان لیلی ز آستان ش بوجه دخل الله و ظل اللهی را لا اله الا الله</p>	<p>این دانه در تنه غنا و فقر و داشتن در در انداختن از چرخ مغرور شدن بزنگه از موج صربها خاندن شدن آسمان گردان بکام و کام از شدن چرخ رازان زی جلالان نگا و شدن زیر فرمانش سیمیا و مهر شدن انعی و سیمین و از دریا مسخر شدن کلاه ز آهرین و عنایت و شدن کوه قاف و کنگر زنگه و نو شدن باد و باران و درش و منیع و شدن خویش در پرده شوکت شمر شدن نشو و شر و زور زده و زین و شدن بهر گنجینه یاقوت و گوهر شدن بهر یک بن پوشش از جلد غضنفر شدن این همه خود دست بهر چاکر شدن تیغ بر سر خو تر از ان جیفه بر شدن از بهوا انی و دین و نین و شدن</p>
--	--

<p>حقیقتی که از کوی عالمی کرد که از اسم لیکن که اول و پانزده کمال</p>	<p>لیک که کوی عالمی کرد که از اسم لیکن که اول و پانزده کمال</p>
<p>نویسه ای که از کوی خورشید قیام نویسه ای که از کوی خورشید قیام</p>	<p>نویسه ای که از کوی خورشید قیام نویسه ای که از کوی خورشید قیام</p>

بر اساس حق صدق و عدالت و علم
از عفاف و غیرت جو دو شجاعت
چا طاق اندر فضای مهر روز حادث
از وقار بهمت و حلم و سما و چشم
از صلاح و این الا و خلعت روختن
بهزنا موس الهیانی برای نام خود
نوبت از بهمت و کام خیمه از حکمت
منصب ارکان جفو و طاعت زهد و ع
دست بریدن شمشیر عدالت ظلم را
فخشر را قطع زبان کبر را کردن
از امیر المؤمنین که این داد آموختن
تبع دین فاروق اعظم دست بر هر
بهر دفع چشم بد از دولت دین کار او
حرف میر اند مردان با برادرانش
از جمل مردان کسی جز غیر شرفا نگرد
چون بهنجاری روشن سبک کند و خورشید
صورت حق بر کوشش چیت این اندر

قصیر بر با حق و سق و حایر و در دشت
بچو ذوالقرنین چای آینه در در دشت
از ثبات و بخت و حریت و شرف
بهر کشتی جلالت چار کنگر دشت
از فلاح و این الا و خلعت روختن
از سیاست جعبه و غضبان و خنجر
از شهامت و چیم و اوجیت اختر دشت
از بهر اخوان فرو سیم بر دشت
بای جاسوس طبعی بر دشت
نفس را محسوس دینار را محقر دشت
خویش را بر شکر شیطان و غیر دشت
کتاب آتش اندازد انصاف شریف بر دشت
تیر را اسپند و چشم کبر بر دشت
خنجر نکو بود و خوشن خنجر دشت
دین حق را و از انده ابد کبر دشت
چهره از یک بقی خنجر چون کبر دشت
از دور کافر شکر بر جان غیر دشت

دست یون از غنای ایل و ملک
کر آن از کبر که از زلفت
بهر کون که سر از عشق او حاصل
انکه بهت با کبر و عجز
و کل عشق بر جانی آید
کود که از عشق بر جانی آید
دکل و طاعت علامت کشف
بلاد خفا و عباد و حرام است

انضیاد میل چ بود مرد ایاز است
آیت خاص ستاین در نشان اولاد است
جان فدا گوهر شمس عالی است
انچنان کانه طهارت و طراز است
بی و سیمت کی توان در در است
گر نه منکر طرقت را ز مهر شمس است
کی فرو د آر دسری بر کعبه اخلاص است
آن سبک سر باد پرش و بهوای است
مرد دین را ز کم ز اخلاص و داندی

انضیاد او را ریح چرخ باد است
رای صبا متفق با وحی داور است
صهر چون حمید و خنجر چرخ است
بهر مهر شمس است واجب مظهر است
پس طریقت بایدت ز این شکر است
بهر اثبات عرض شریعت و حرم است
کبر مرد و د که خواهد قبل از آور است
می برد از عذر کند و سست کنگر است
لنگ و لنگر را شکستن سنگ سنگر است

خون شمس رخسار نه مهر گل سار است
ای تجلی باید این کسیر مهر دشت

سنت از بال تمام کست بر سر دشت
شکست چو کادی منت کش از دشت
پس افق را خوشتر از زیارتی تیر دشت
مهر ز آینه دل فرو گیرد و رنگ دشت
ز شمر دین دیده چون میکند دشت
کفر بشد از مهر و سبک دشت

بهست این تیغ که خواهد سر زین دشت
باید آن بر جلا را دور از سر دشت
بوم را هم شوم دار و خنجر ز دشت
از دست آینه را چرخ ز دشت
مهر ز خواهد دلت را آن کبر دشت
پس یک کعبه کشتن را بر دشت

دین کیم اولادین و سلسله و اصل
الکیم یون سلسله و سلسله
خداوند و حق و صفا و کبر
جلو اندام و طبع و القاست
تمو اید سوری و خورشید و طلسم
اور قلوب و شش و شانی کیم ایل

نکته

انضیاد

دین

حرف جنگ که می بوس کافر شدن
 این کلاه گمره می گریه بر سرش
 خوش از شست دست از زرد گشتن
 مهره نتوان باور از ماران سوزان
 مهرش بر پاش و زرب ساز و قلندر
 نفس خود در ویش و در شاکش
 وزیر نام ذوالنورین نور شدن
 در دل زایمان از اقبال و نظر شدن
 هر دو چشم کل حق بینی نمودن
 از دل جان سوی قرب و دور شدن
 از رضا و محبت نه دان و محض شدن
 بهم دو حال از حیا و سلم بردار شدن
 از دو باز و بر سپردن محض شدن
 زان دور رخ را که هرگاه صفت شدن
 باد و محبت از دو کتی ابر و شاد شدن
 از حقی صفوت و قربت و خود شدن
 هم زبط کثرت و وحدت و خود شدن

کفر تر زان بگردن زرا که به زرد
 در هوا ای شش زرقه را گم کرده
 خواش بر سر کن از دل شش بر سر
 از زرد سر مایه از ارجان مردم
 سر کدای آن جازم که داند خوش
 از زرد و فقر و سلطان و شمع آوردن
 باد و اصرار بمقران بدن بهر مهر
 باد و دست از دیرم بدید ابرار شدن
 بر دو گوش از حق نبوشی محزون شدن
 بر دو پار بر ملا مستقیم فشار
 در فضای یافت احسان و آسایش
 بهم دو صفت از بر تقوی روز و شب
 بر دو عالم از بهمت خلی بنده شدن
 از جا و خوف که دن رنگ یار و جند
 بهم دو چند اجرت بهت از بد و بد
 بر طاعت او و شکر او کند و شکر
 هم زبط کثرت و قرآن و شکر شدن

کافه خاص و شش صفت
 هوای هویت و در ادراک
 ای پادشاه و شهباز اشوب
 از آن ابد حکم و کرم کس
 در شش قدرت انبساط
 جهان حرف از رخا تم

حقیقت

ای

با حقیقت بودن اندر خلوت حق بود
 از دل جان کلی بر در خلاص خود
 فردین آساده و مخلوق شاکش کردن
 درج دل لازم است عشق و مهر
 از طفیل کو عشق است قدرین
 از دل بی عشق باید کرد بهلورا
 چیست انفاق سیما و از کثرت
 خوشتر از نه خج عقال و حشمت
 روی زرد و اشک گلگون را آورد
 بر ساطع در زرد و همچون غفران
 زاد میت تا توان خلق خوش آورد
 بهمست پست کند رسوا که اکثر مردار
 ملک دل و وقت یا جوج بسوزان
 زان گزیری در خدا و اینان ترغاب کند
 سوزن این پستان شد بر دل عیسی تو
 بر گوش خود و بند حلقه در ماند
 نفس جلیت کرد از لایزگی و بهلورا

از دل بی عشق تیر سنگ بر دامن
 قیمت قدر صدف باز گشتن
 دل خوشتر از کوه عشق و دل بردار شدن
 خوش بود زین عطر مغرول معطر شدن
 یک عاشق فراخ در درو شدن
 خواب را این لعل و زرا صفر شدن
 به زخوان زرد و قافیه غفر شدن
 نیست از کاه و ریشی کوی خوش شدن
 شرمساری آورد در خانه و خرد شدن
 باید از قطع هوس بد سکندر شدن
 باید از صد دوست یک دشمن بود شدن
 چشم دوری به قدر روزن کردن
 مار میوه ای چو از خوی از در شدن
 جوی دشمن می پرو منتر شدن

نکته ای که در عظم اثر
 انکسید محض و شش
 انکسید محض و شش
 در انکسید محض و شش
 انکسید محض و شش
 انکسید محض و شش

ای

رخ بفر آرد بخت خاک بنیاد بلند
 استنایا شیم تر شو تا جو گوهر خوش
 نامرادر خسر و افتادگی که دست
 بر دم آبی و فان خمشا که قانع شو
 نفس شهوت و دو خصم بر فقر آمد
 کیسه دلاکی تخیل بود تن پرور
 جام فربه در ریاض عشق ویدانکه
 و آنکه خواهد در ریاض دل سحر خیز
 دفتر دوران کو قدم خوانده فسریم
 رو دل خود را بر روی آوردن قدیم
 یک بخت فقرت این رخ بانی مشکل
 فقر را از اهل آن جو زهر تلابد
 نیکنش بگزیدار با بصیرت کورانی
 سر لاهوت اندک آنجو فی کابلی
 ختمی می کند بر خاک و دست
 مهر و آن که بر گنبد نشاید پیشوا
 کی آید راه حق دانند که بر شیشه

سہنستا و اکبر از قافہ و علم
ایام طبعی حضرتان ولایت

سید الفخر و سید الفکر و سید الفکر و سید الفکر

سید احمد رضا صاحب مدظلہ العالی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

همچو داناان کینت تقلید سوسو اژدو
 چون ندارد دیده حق بدین کو شش شش
 همچو قهر که زنده شش کن ابرو
 نام حیدر ز بنم فوت ناموس ایم
 شیر لبت شاه مردان میر غایبان
 طرفه نامی هست این نام علی خدا
 حاصل و حرف کن با چون بدین عین
 علم دانا که فیقه ایم گوهر انوار
 اسمش عظم و دانش عظم
 بنده خاص که با مولاست انوار
 استوار الرحمن علی العرش انوار
 از یم بفری غل کردن چرا بایه
 جای داناان بگیر از مهر علی
 قلب حق موسی که از اکبریت
 بی لباس اتباع و محف اخلاص
 در زبان از کرا و طرح انوش دولتی
 کردند در عشق طاعتش این چهره

[illegible]

محیطی در یک سر

محمد اودکلیک بیگم مسند
محمد اودکلیک بیگم مسند

که می خواهم این خط را بنویسم
عبدالله در اول این خط خود را

گر نه در بزم غلامانش نشسته گری
 بسکه افتاده ریشتم دیده اود
 کونتر از دشمن گرفتن نشاء دیگر دید
 را انبیا جز شاه او اگر ادا است
 دلش از فعل یار در جنت خورشید کرد
 باید از دشمن سو مشرق غیب الغوب
 روز گستاخیز بهیاموشه شیر
 کار نهر زوال فقر او بر نهر و
 بهر اخراج مواد کفر چون او را بود
 غالباً سود نخبه چند اعدا است
 گرد او صفیر زبک روی مهر و اسود
 وقت طوفان بهیدیش کشی افکار
 نیست الا کار و ممتش چون در
 دشمن زن پیش خا بهدیم فریش
 اسما برین شایسته کش استاده
 پدیدقار این نمیکه انا محق
 خطبه معراج قدر خاندان بالار شرس

چرخ را در کف زهر از صیت شمشیر
 غرق خجلت گشته مینور کجاست
 نشاء خواهم خوشن تا بار و شتر
 با چو او دستور بهر از و برادر
 هست این نسبت بنان او محقر
 جعش شمس ظهور البه باور
 دشتش زوزخ روان خیمه شمشیر
 دروغا با بحر خنیش برادر
 در صرام خواص مغر شمشیر
 از محمود کشی چند به شمشیر
 استودش چون خواهد جامه شمشیر
 نیست امکان از چهار درگاه بنگر
 از درگاه نفس کش را و دیگر
 در عدم چاد بهر درجه مادر
 با در سر ابروج و چشمت
 پیش سلطان شکش را و کور
 منبر کشیش از دشمن بهر شمشیر

و چون که در کلام او در جنت
 سنگ صلیبی اولدی مجدد
 بنو که مرا طاعتش برست احمر
 که سبب است از روح مبد
 شبانه تا تیرا کبریا غلظ
 غبار که در جود رضوان پیش

سند

کعبه را در از زمین تر بقدر قامتی
 باید از شمشیرش تر دشمن قمر ز تاب
 خاکها را نیست با علو تو رب
 عین علم و عشق من محض و حق
 قلب آدم روح عیسی نفس احمد حق
 قدرت قدرش بر جان خداوندی
 دشت شیر و خنک بود یکسان
 کی با جعش پرواز او شامک
 بهر نصب بیت اسلام بنگر کائنیت
 عمر و آسا از دهار از دها انداختن
 ذوق یاکان فشان از طفل و درگاه
 اینجا نفسی که خوش نفس پاک بود
 ز امر پاک حق اوج عرش بهشت
 زان و شمع چشم و دال فر و بچون
 گوی مردی در بهت بران مردان
 پیش رفتن بر هر طاعت و پیش از همه
 آیت عیسی از دشمن خودی شود

کعبه دین هم در خود خواست
 این شارت بود کواند از ان برداشتن
 باید از فرزندان استاخی بهر شمشیر
 جان شد کاشن بر جا بهر شمشیر
 واجبش بر تر از ممکن بهر شمشیر
 می سزد در لامکانش تخت منبر
 کیست بر در شکتی وی در
 بیشه با سیم غمها نیست
 رف کفر و کسرک و فتح خیمه
 بهر جعش غمتری را بهر شمشیر
 ز قه تصدیق از دست بهر شمشیر
 فدیه نفسش بالای بهر شمشیر
 اقتران با جزمی بهر شمشیر
 در شستان روشن از بهر شمشیر
 داوری با بریدان بهر شمشیر
 دست در دست بهر شمشیر
 از زبان مصطفی چون شهد و در

و در سر بر آید جنت شام
 سنگ شکر که در زغال سنگ
 جعش غم غم غم
 سنگ شکر که در زغال سنگ
 بهشت میا غم غم
 بجای نیم مرد و بیست سال منی
 زان و شام تا کبریا غلظ
 تیر و دود و دود و دود
 فضا فضا فضا فضا

سند

کعبه را

افسر کرم بر سر از مفاد مسلط مقبلا از روشش بود عبادت چشم در از ارضین کجس الجواهر در کرم ملک سلیمان شرنابی قبلا اهل صفا بون بهر نزدیک دور اولیت در وصایت انیمیری بر بر سر معرفت چون شاه نجم کف معرفت نفسی آمد بیدار راست چون بیانی که خود را ناطق ذات در بر و غیر نفس است پشت در حق از دست قدر آمد وید بیدار با علم مصطفی است و زین با هم سر مهر او خلوت دل شمع ایمان شبه مهر چون زنده دم کل کند کاف از سواد شطرنج مهر نور روشن مهر قمر چون رخ موشان جان نور بود خاکساران راه آل علی است عار	حله تشریف از تظہیر و برودن از سلونی بر فراز حشمتش برده از خفا کبریت لکشتن از هم فیل فلک صید خوردن بهت خود را بشان یار و یاوران خاکست در خلافت چون پیران مشت قلب و لایست را میشتن کاشن خاکیست بهر مردار درین سرمه و انرا فرض از قرآنست بر زبان الله و در کمال جودن از بین کین قریب و دور تربیت پاکشایه سپهران خست خواجه هم بر فروغ کج یک رنگی چو شمشیر نور دین دل منور چون نازد مهر قمران خاصه ظلمات آن آب کشیدن ابود و برتری بنی حجت خضران
--	--

قصیده ابرار بر روی درخت
خاکست و در قافایم
بر سبزه در از جادان
بنی شمس اندر از کجایم
ملک نوران ملک شمس

خاکست

چون تجلی سپید زانهاست بن و الا گوهر کبریا نوران خامه اش بگر که دوزخست بنیان کر چنین زاکس تقیرین حقایق او معنی پروران آمد میران این قصیده بر در کعبه زان بکرامت عشق ساقی کوثریت عطر بندش نیم توان خوردن گر توانی شکر نیست شیرینی هست دنیا و دن بر سرین	پایکج گنجوی و سنج سحرش باد سنج دل بکج باد آورده زالتفات یکسر اصفه دران مکر از زوده مادر و قراقرش با امیر المومنین بن هرور بلکه ساق عشق زین بن و نور رسید اسم این سر تر از راح کوثر مغر از رو جان خواهد مگر خوشت آید بر زبان قند مکر دست خیر بخت اگر بخت یسار
--	---

خویش را خواهم لطف خواهد دنیا و دن
خواجسته شمس قمر و سلمان بود در دن

قصیده موسوم بایم فطرت و کجی نه خبرت در بیت کبر
از حقایق آفرینش بنه برادله اهل دانش

سپیده دم که بفرمان خسرو تقدیر کنده خروش معون د به صد تان رسد ز خور به نبات معوان چون شود طالع الوار صبح عالم کنه غافل غریق و زنده بر صغیر خطبه جانو این ز کون کون تان	سپیده دم که بفرمان خسرو تقدیر کنده خروش معون د به صد تان رسد ز خور به نبات معوان چون شود طالع الوار صبح عالم کنه غافل غریق و زنده بر صغیر خطبه جانو این ز کون کون تان
--	--

تخلص از ابی خاصه در
ایلیوب خالک بول و ظالم
صحره بول و در کرامت ایل
غوثی اندر کرم و مخدوم
اولی لایت ایل
اولی کرامت و جود ایل
ذکر بیست و سه سال معمر
اسم بیست و سه سال معمر

سکون

سکون

باشناسی توان و نشاط بکراید
 بر خوار و خوش و بکوبد بر سنگ
 کند سیم لب غنچه را غم نسیم
 چو حال مست فراید تمایل عمر
 چو رنگ جان ز سر صر مکلونه
 چو مرغ بال نشان خیزد از یانجا
 سیمه بکمر قاصد بجهت پستیا
 سنجل نکارد مقفی بر آفتل و قصا
 ز بهر زینت شهر و نظام ملک شد
 بدان ای که بر ساحل مرور شد
 غنی بطرح و کریم غنم غنم آید
 زنده به پیش اندیشه چرخ رانجا
 زینت خسته بهت آورد طلیب
 دو افروزش عفتیر بر دکان چینید
 نظریه بر خطا بار آورد بر آزار
 بجلوه باغ ارم کونه بسته و با
 شود زبانه زبان اش خیره و فرو

دل جوان متن کو دکن طبیعت سپر
 چمن بهر چهره او دندنجیر
 چنانکه خاطر یعقوب با سلام بشیر
 چو زلف یار نماید تحسیر جبر
 فراید آب جواهر ز تاب مهر سیر
 که تازه بردو نکاف شد و سحر طبع
 سخن زبان زین و شهادت تیز
 خرافیه خواند منشی به پیشگاه مهر
 که بر تبار عبارت ز را خوش و زیر
 در آبر و فکرت شکی سوال فقیر
 نه را که رنگ می میوه و عید
 که تا بلند کند قهر منعی تعمیر
 سر کلاه تشخیص و رشت تیر
 گرفت از سر تر باق و مشک سیم
 ز جنس مینه و شمشیر و کتان
 شود از امتعه روم لون کشمیر
 بپاش شکر و بایع از دم سفیر

کمدن اول و دوم و خفیل
 کیم پر و سکن و کن خندم
 حیدر و لخت و لیل و لیل
 احمد و طاهر و یحیی و علوم
 قطب از صفی و سعادی و یحیی
 سطرچی قادر و یحیی

بصحن

اول و دوم

بصحن در سطر و سطر کمر کراید
 یک مسائل منقول در نظم آورد
 یک صحت و وضع حدیث حرفه
 یک بعقل کف قول معنی بر
 یک کث اید و راق ملو سطر آ
 یک تند بقادر بر جسم و افلا
 یک ز حرف طبع شود بر بی طبع
 یک چو فضا و سوس در ار طایفه
 یک پای قیاس و طایفه رسا
 یک زنده بقوا این منظر حضرت
 یک بجز زنده دم ز بسط حرف و عد
 یک زخام خسته دو پر قرار
 یک مصادره الواو اب اکثر
 یک بخوف فرا و سیبویه آرد
 یک زنده لغز از موسیقی چو مستیا
 یک زمره و شمشیر سراید و راز
 یک ز طبع پلنگ بصید کاظم

کف دم لم و لا تیر شعاع و لیر
 یک دلائل منقول را کف سطر
 یک بناسخ و منسوخ سجد از سیر
 یک بفق کف خصم خویش و کف
 یک نماید اشکال منت سحر
 یک زار نکد و در بین و حوصل خیر
 یک بعلم ریاضی و بلبلت فقر
 یک جمع و فرق و ضرب و قسوم کف
 کف بر صفت جغرافیا خیال سیر
 یک کف بر این فایده تعمیر
 یک نقوش و غرام طراز و کسیر
 یک بهت و خنده شمع و کسیر
 دو کونه ساخته تفریق و کسیر
 سخن در آگت تعریف و کسیر
 یک قرارت قرآن کسیر
 که است صلاکت و این کسیر
 کف سحری غزالی کسیر

اول میرادیا اکاکس
 باز بهشت و در او ککظان
 خوش ککظان او در حق و حق
 خفت و خفته به طراز و کسیر
 نظر از کسیر و کسیر و کسیر
 نوین ایضا و کسیر و کسیر

طبعی

یکه چشم چنان پرده بندد
یکه که رشته ز نار شکست یابد
یکه ز نور خورشید نور یابد
یکه جواهر و اعراض را کند
یکه قدیم شمار دغا صر و روح
یکه محال د وجود جوهر و نور
یکی جنون کنان بخت علت و اول
یکه حکیم تاسخ چه صورت جبر
یکی لال معانی شد بسکبک بدیع
یکه سفینه اشعار را نهاده پیش
یکه بزم مخمکوی طوفان و مست
یکه زبده نظامی باطاعتش
یکه که نسبت و خاتون دجاست
یکه از تراخ نه ابر بر آورد شرور
یکه زبانی ادبی بر خلیفه الرحمن
یکی کذب کند نسبت غیبی الله
یکه صلیب ترا شد بقل روح خدا

که حق پوشد و منصور اکت تکفیر
کن چو بدین سخن را بکلی شریب
چو طور سینا بیند اگر چه مست خیر
یکه زلفی حقائق زنده بلبل غیر
حکیم و هم که گفت از مواهب کینه
یکی سراید که جزا بود کرانه زیر
چنانکه دور و سلسله بند بر روز خیر
ز دهم بود قلمون کون که کشید قیو
چنانکه سحر شماریش از تاثیر
کنش بیا بهیم مع النوری و ظمیر
سخن کافش شری و خاطر شکر
که هست نغمه اش فسون داده ای
کنه غزائم انفس بدین شجر
که آن بیاطل و این با حق مست کبر
کنه که از درازا کل خط یا انجیر
نهی زبان دراز و زبانی که قصیر
که بس از غوغا خلط شبهت است خیر

طالع طوطا سنده اهل شهر
اولی چند معارف استانی
ذاتی برین خرد و خردم
طوری که آیت سلطون اول
اولی که قیاس چنانچه بود
کون که کس جوهر جانی بود
صفتی بجامع آفرین عالم
سویست معرقل است معلوم

یکه ز دیر سکوتش بی گزند جسم
یکه تباهت امان عصمت یم
یکه زیستی اورا که که نهی نظر
یکه ز حرف خوارق بشود اول
مر از حالت این بهر و ان شت خوار
کشان کشان بدو عشق تا جانی
نه آن خسره که شام بطلح تحقیق
نه آن خرد که در تسلیم عافیت
نه آن خرد که فراطون بهر و تپا
نه آن خرد که پیش خوار کانی
بل آن خرد که ظلمت ز دانی ننگ
بشام شب به ز خورشید شمع
نه در کلو ز قیاس منطق حسن
نجدت بدو زانو نشسته عزم
ترا حکیم لقب که عقل و شرح اله
بنام تست پرتنه و اما محبوب
بگو خلاف چو اد طبع و افواج

بر و چرخ عطار دبا مرب قید
کنش طوشت داند بر خم خود تطهیر
بش آن ارفع خیر الوری کنش تقصیر
زلفی قدر مطلق نکیرش تشویر
شود بعلم تحقیق شوق دانسگیر
چنانکه جذبه بر اندر مدد ابر بر
همیشه نان بر این است خام و فطر
خیال شحمه بار و یست و هم شمر
ز دند در دره اشراق از دشت شکر
چه بوعلی و چه قابلی و چه خنجر
مقران آله اند آفتب ضمیر
بهمه شرح رستبان و نو نشان
نه برد و پاشان اشکال نهی خیر
که ای خامنه ابداع اولین تصویر
نموده از تو بنو محمد تقصیر
چنانکه از ربوبت با ستم مجیر
یکی ز هر چو خیر در هر چیست

لوح محفوظ سوی کس که نذر
اولی که قیاس چنانچه بود
نفس اولی که صفایم ایدر
حق و جوهر بود و جان بود
اولی او را که انکس لایکیم
سستی و اندیشه شیر عالی

کس

سبح

سبح

صومغائرو آرمخالف از پند شدند
 همه کواکب افلاک چون چشم خیال
 قمر بر آید یگانی ست و تیر بنفش
 چرا در آینه و چرخ رنگ گسزد
 چرا الطیف شدند آنجا که نیست نگاه
 چرا است سیر فلکهای ثابت و سیما
 چرا و میگرداند الله صفا و شینیت
 چرا یکی کفایت کان کند دریا
 حکیم هر چه گوید قیام جوهر را
 عرضی ای چه قیام بذات که برشت
 اگر علت معلول افراق خطاست
 چو خاک است مزاج طبیعت واحد
 زرق قیمت قدر و منافع او را
 بلور است و الاس و الجوده و حقیق
 همه فلز بود آن شد این تمام حجر
 چرا حکیم نه فرق در میان شدن
 چرا ای کمال بود سینه سازستی طور

کلیله که در این دو عالم
 اول عالم اول عالم دوم
 حکیم هر چه گوید قیام جوهر را
 اول عالم اول عالم دوم
 ای کرم کانی و صفا و صفا
 ای کرم کانی و صفا و صفا

چو دیو واد شیر کینه پادشاه و قهر
 بساط اعدا و سلطنت یکی تیر
 چرا است نه ره جو زلف و جل بکونه قهر
 چرا سر بر و سر بینه و چشم بیهوش
 بسی بدر کجایم چرخ و باد و تیر
 بعکس چون زهر و مائل و محیط و دیر
 چرا نشان شرف کان ندارد تیر
 چرا عجم که کوه و دشت و بیابان
 بذات خود چون کیت و دگر و شین
 دگر چرا به و آن آن قیام نیست فیما
 چرا قدم نکرد اهل و حدوث اخیر
 چیست پس به الیه اختلاف شیر
 چرا جد است در دیم و آبر و قهر
 زجاج و دینج و یاقوت و شیم و قهر
 باصل جلایک یک یک بیکر و قهر
 چرا نیست یک یک بیکر و قهر
 چرا بچرخ کش تیغ و قهر

بمعنی آن زهر و سر و شمشیر
 ز قیام چون نه و چو کوه غار انزل
 چرا ای می نه در غفران و عین
 چرا بدست نه از چار و سیج بر
 درخت و چرخ و اشک بزرگ و شین
 چه موجب که فرط و فیل و شین
 چرا ابا و دوشاخ ست و گردن یک
 خرو و چه متوج نعمت از کمال
 تفاوت از چه شد و این آنست
 شوخی زهر آرد از جنت مقایس
 چرا بجا و بداد و شین و شین
 سماع راست نلد و چهره از یک
 بحسن یاد اگر در برت و قهر
 چرا ایمان نتواند شد می نظر
 ازین قبیل هزاران مسائل نظر
 پیرم از خرد و خرد و دان و او کو
 زبان فلسفی ای کرم این بیت از آنکه

بیاطن این بر او چون مخفیست
 چرا شیر نباتات کس نخورد پیر
 چرا ای لبان زوید از شمشیر
 چنان دوباره بکاشم و بد پیر
 که و عظیم و چرا پشت شین و قهر
 گناه کردن و چیست که دست قهر
 چرا تی ز سر و ستی و قهر
 و چیست که درون قهر و شین
 زفا کرد و مایه تا امیر کیر
 چرا جانب این است شمشیر کیر
 زوش آب خمر و چون کند خیر
 طبع است تنفر و از صوت حیر
 چرا از کس نه دل بجلوه بدیر
 چرا ایمان نماید بری چشم پیر
 که حدیقه خاطر شود و قهر و قهر
 که باشد این بهانه فطرت و قهر
 رخ عرو و حقیقت چشم او شیر

نام روح و شمشیر و شمشیر
 چرا و قهر و قهر و قهر
 نظر ملک و عقل و دل و کما
 شمشیر و قهر و قهر و قهر
 بنام و قهر و قهر و قهر
 بنام و قهر و قهر و قهر
 بنام و قهر و قهر و قهر

بنام

بمعنی

مگر کسی که نخواهد که اراعلت
 جزین ترانه کرد و هم فکودیت
 من ز چون چو ادم بظرف غلاق
 بل بصورت اگر حالتی تبدل افت
 ولی دو کوزه بود خان نام فطر خلق

بود پرده این راز نکته سنج و خیر
 مدار گوش براف نه های ابله کمر
 که نیست قابل تبیدل و در خور تقریر
 بود تبدل از هم فطر فطر تقدیر
 بمطلع دگرش محسوسا کنتم تفسیر

مطلع ثانی

بامر فاعل مختار و در کمال تقدیر
 چون نشو و تن و تحریر کجاست
 بجنبش نمود و تفنن ابراق
 مساوی است با اعم درین طر
 ولی در رو حقیقت بسی تفاوت
 پس خراجی که در نوع یا بصفت
 دگر فطرت خاص است اینک فردی که
 چنانکه کنگت کرد و آفریده شود
 دگر چنانکه بندرت و صفتی که
 و یا چنانکه بود و در حق مصوره را

ترسم فطرت عام زو خلق خیر
 که شامل است نهان و آشکار
 که هست عام شمرش جزو تاجیر
 بخور و خواب شیر و بچشم و بظفر
 بشمل خورشید و شمع و چرخ و تقیر
 نظر بقوتی خاص آن جسم نیست
 ز صفت و نوع و صفی شود و تخلف
 ز نوع آدمی مطلق سمیع و بصیر
 شود پدید کشاکشش بنیکر غیر
 که در اصل بی تعلیل پاکند تکثیر

من و سلوای مدحی بر او نب
 فکرم من و کس لعل الیوم

بنی طمکنان اید و خرم
 این که کدای در کمر

حضرت ایشان هم مخصوصان ادم انوار کلام
 تعقید و تهنیت هم فرقی از فقره الحاح

را در کلام و بار و بار کلام
 صفت و در دهر در میان دار و دار

و یا چنانکه بندرت بود کسی راست
 و یا چنانکه زاید بیمه بد و پاس
 و یا چو ربه و اسب مسرعه
 هزار بار شنیدیم و دیده ایم چشم
 و یا چنانکه کسی را جگر بود بسیار
 و یا چو خاصیت چشم عائن و حار
 و یا چو دیده زرقا که سنگا کش
 و یا چو قالب نفس سلیح نادره کا
 و یا چو نفس جانی که چشمش شیش
 و یا ایس مثل کو بجا و قاسک
 نغذ این همه سرگز محال فطر
 بصفت و نوع اگر شنی مخالف است و
 نهاده است بهر شی قبول استعد
 بقدر قوت و ضعفی که قابلیت
 بر فطرت دون است و ضعف تعد
 ز قوت و شرف فطرت است و استعد
 تو خواه قایت که و خواه فطرت

در از چنانکه کا قدر زهر و زار فطر
 و یا پرنده بود چار پای از تقدیر
 که آن دو بال و بال و بال و بال
 که کا و زاید از آن و فیل از خنیر
 و یا چو ایک ابو عرو و بر مهر دلی
 که و نفوسش ز خم چشمش تاثیر
 قضا شکا ز صدر سیل بودی تقصیر
 که خالی از شستخوان بود و صابحه
 شد اندر آیه لحنش خیر خیر
 ندیده است بر دلی از استماع مهر
 بفعال و قوت و علم حق انحصار کبر
 که هست فطرت خاص خیال علم
 نخست مبداء فیاض کامل التدر
 صفات خاص دلیان شیمی و ظهور
 که در فهاهت با قلوب و جسم و جبر
 که در بلاغت سخن بود و ملک و جبر
 مال هر دو یکی هست کون و غیر

با در داد و می گویند بیدار اند
 در و اندیش بر ایدار شود و اید
 کرد و سلوای مدحی بر او نب
 از صومعه و صومعه و صومعه
 چشم ز کین کشت و بوی و بوی
 جام چون نسیم باد و باد و باد
 با در داد و می گویند بیدار اند
 در و اندیش بر ایدار شود و اید

ز فطرت بفرمان ذوق کمال کیم
 ز فطرت که دبطن بریم از دم روح
 ز فطرت که بر آسمان و زمین نشود
 ز فطرت که باز بخت بر نرفته
 ز فطرت که رسو سمارت ناطق
 ز فطرت که ختم الرسل جاذب حق
 ز فطرت که بازوی غرمت خمری
 ز فطرت که نیروی مهت عکس
 ز فطرت که یک شیشه ستم قائل
 ز فطرت که هر چار پا فیض کوه
 ز فطرت که قابل علوم و فنون
 ز فطرت که زیر دست عشق کس
 ز فطرت که از خدای غمخیز شهید
 ز فطرت که بر سر برادرش
 ز فطرت که بخت آتشاده بیا
 ز فطرت که طر از تحقیق
 ز فطرت که فلسفه شریعت است
 نزول مانده از چرخ بهر جم غفیر
 مسیح در دونه نشا شود جوهر
 قمر بقوه روحا سینه بشیر
 ز حال خویش بخت کبریا
 بفر معجزه اش باطلاقت تقیر
 روح جبرم فراتر کند غرض میر
 بیای نیل کن صبح حکم خود بخیر
 عنان کشیده لعل خورشید
 بخورد خالقه شریفیت مسیح تغیر
 شود قلم سبکی ضربت از شمشیر
 ز فطرت یکی مائل سگ و گنجیر
 ز فطرت یکی مست ناله بزم ویر
 ز فطرت یکی در کند زلفی
 ز فطرت یکی انصیب دلق و جصیر
 ز فطرت یکی لب پسته ز قیر
 ز فطرت یکی مام باغی تیر ویر
 بنفشه باغ و در آنکه بر سر است کبر

قورین خلوت بزم شوم غمخیزین
 طعنا عودی بزم شامی کلایه
 گلستان شاد شاد از خنده و شوق
 چون بختی آواز ساز زینست
 آدم آن که بزمی بر دلبری کز یاد
 هر چه با بزمی خرم خندان بود

ز فطرت که خیره چشم مغرلی
 ز فطرت که رخا رجمی بد باطن
 ز فطرت یکی مثنوی برای بهشت
 غرض که چهره محاسن کند تصویر
 چه توان فعل و عطاء چه حادثات
 بکرم قدرت طلق ز پرده فطرت
 حکم است بر ارجا قدرت کامل
 ز هیچ او بهر آرد که صانع نیست
 مگو مواد قدیمند کاین چنین روح
 که در خاست نیست وجودش
 چگونه شئی بود اندر وجود و خلقت
 در شریک خداوند در وجود و قدم
 هم این عقیده تعطیل نیست انداز
 بدانکه هر چه بصورت سر آید
 اینم خود که کفایت و وظیفه وجود
 ز ما توان که داد و سلطنت بنا
 مگو که عقل چنین خواهد و چنان بیا
 کند بر ویت خویش را کلمه از بحیر
 حلال مشرود خون شیر و شیر
 ز فطرت یکی کافرو سکر سیر
 و یا بلوغ خیالش که خود تصور
 چه سیمیا حکیم و چه معجزات نذر
 بکار خانه امکان بود وقوع زیر
 برابرست بر قدرش سیر و غیر
 و اگر کند هم رایسج مالکست قید
 ز شرع عقل و دل آردت جوهر
 بود ز موی جفتی ایسا انحراف
 بنفوس شمع آتش شمشیر
 گرفته باشی و او را شمرده خوار و
 بلاست قیام ایسج و این
 ز اهل کسود امکان نیست غرض
 بشهرت آردت شمع و قیام
 چنان بود که ز ظلمت طلب کس تو
 که نیست عقل تو حق زنده و کاش

آدم آن جانم در لک و لک
 حقیقت آدم آن که بخت شوم غمخیز
 صیقل آتش جنت در آواز
 کوی او در و دل بابل است کلایه
 سنبل و نیلین بر کشتن از آن کوچه
 چشمی خرم و دمی از سرش
 طر از خلاصان مبارک خاندان جبار بود

ز فطرت

آدم آن

مطلع ثالث

زنجیر نفس و گوهر چشمتش دارم سناقش چو تسلسل می کنند تایت همیشه تابیهیولی حلول صورت را	بهی جیمیری که در دم تحریر مهندسی که کثاید حکیم خاند زخامه اسج عجب کعبه صافی موسی وار زبان است با نفاس سوسو بدم وقایع حکمی است موثر کافش فکر بناخن کلک کلک خلق اندر کهن کاشن بر بان ستمی برتر شرجی رخ هر آینه افکنده خردن هزار روح فلاطون بر یکپ و نه بصیر طائر حکمت چه دام فکر نه نظر یافته در ملک خردیش ندید مکر خیمه وجودش ز غم غلگست ندیده هیچ آئینه طبیعت او شکست دید و راز اینرم عقل نغم خوش قره و زرنک جلوه دار نغز دای طغش بام ل می تابا
--	--

قبول کرد که ز تو را قدری بمان
 سیدانی که در شش و سه می بمان
 زنجیر لایق با شادمانی که در شش و سه می بمان
 خدام تابیهیولی که در شش و سه می بمان

بازمان

همان که باغ ز باد بهار و ابر میطر قلم بدجت و قطاردن لوح و تقصیر وجود تاب نماید ز علتی تا شیر	زنجیر نفس و گوهر چشمتش دارم سناقش چو تسلسل می کنند تایت همیشه تابیهیولی حلول صورت را
--	--

جینت صورت اقبال امیولی باد ز غلتی در سادش وجود را تغییر	
--	--

قصیده در سحر حضرت علیه قاضی القضاة مولوی عبد الرشید کاشغری عطر الله قول کن خج دشا به صادق برین عوا زانکه مایهات بودی نهان پیترا کی محال ز شمع قدرت انجمن آراسته فی حدود علم حق جایز برداناست وان بطون مش عدم از اعتبار با کش ظهوری در عیان از جلوه است بنکری کا عیان یونان تا اسما زانکه اعیان تا ابد دیر ده خفاست چون نگاه خفته اند در دیده عنقا غیر صغی کش شوت حله شون در خفا کش ظهور خلقت تقدیر برسم	در عدم بهم اعتبار هستی است از عدم آمدرون عالم نه از محض عدم هر چه از محض عدم باشد وجود او احوال انفکاک علم از معلوم خود معقول نیست نیست بیار ظهوری با بطون احد آ از صفات ائی حیان لوح و لغت بطون چون از زمین شهد خرد را پایه برتر و اینکه می بینی عیان آثار اعیان و بس در حقیقت است لیک استیلا منعد زین جنت سرشت را طراز جعلت جعل فیضان وجود از هستی مطلق بود
--	---

بشرش چو طوطی از دشت گشت
 سینه چو چرخ و جام چه میبری
 بی بی با و غنچه از رخسار
 دلم که در دشت حیات بر سر زند

عاج

جمله اعیان ممکن است مطلقا و واجب
بحر عین قطره بنود قطره عین نجست
لیکن غیر محسوس که قطره را در اخطا
صورت علیه بحر است قطره درین جهت
بست سراسر بر سر بیست یا لقیار
با توان پیوسته انداخته در درو
و هر محکم گفته معکم علمیم که یکم
این معیت بی زمانی بی گنجی است
عقل انداخته است هم هست که از درگاه
نیست عین منطق را به فریاد بر شوه
منطقه از فکر گوید فکر او اینجا فر
پیش از خواصی دریای آتش ممتنع
از کائنات اصلا نیست ممکن است
عقل گوید بحر را از افق جریان و نم است
در عقل همچو غیر و در حقیقت جمله عین
عقل که فهم غایت تعین حاصل است
انعکاس صورت مکان بر آن وجه

عین ممکن که خود در حقیقت است
که با آن روحی که بر سر سر است
در در عقل انداخته است از غرض
بودن با آنکه انداخته است از حقیقت
بر آن هر از این که در خود نمودن
عین ممکن که در خود نمودن
خواب از خفته و یکدست که شود

این قییم آن حادث و این سیدان
فی محیط این است آن از این گنجی
زانکه از موج معیت بندش اندر
قربت جبل الوردین منزلت افراشته
در همه که او ان که اسفل و کرا عکاست
که چه از پیوند و قطع عقل پس بالا
بهو معر از صفت دیدیده بینایی
کش خرد از در که چیدین نظر است
هر که سبب اعمی اینجا نیز نیامیستی
لا جرم در خطا هم چون ناقص شود
زانکه چشمش پرده دار ظلمت یکدست
چشمه خورشید بند مرغی است
از کاسک شنی نفس خورشید نازیبیستی
کشف نمید کاینه یک معنی دریا
بر مثال قطره با کان جسم دریا
از تعین چون گشتی مطلقا یکدست
نیز عکسش در عقل و عین درم است

از قبیل شنی واحد فاعل و قابل مد
آتش از قفسش زاید است در جان
حیثه البلقا نظر چون افکند در آینه
موج و گرد و جابجایی یکم کل میکند
موج و گرد و جابجایی یکم کل میکند
در مراتب میری را از تفاوت عیار
نخل از بر و غصون طلع و خا و ریت
لیکن آن که خار و طباطبایند
آدمی نسبتی هست از انهم از ابد
که چه در میان فنا فی و بقای هر دو
از تقاضا تجلا و فنا فی ذاتش
خبر مراد اندیشا خواهد ایمان که نفر
هر ادی کو با مراد موافق نشدین
هر چه عین هر که از مبدأ تقاضا میکند
کفر ایمان خبر علانیت بهر امتیاز
یکدگر انفرق و نفرین انس و فرین
جمله مجبورند که از اختیار خود را

و بود انهم نه زود دیده و ریبیستی
شعله بالافشان فی هم محرق است
هم مؤثر عکس او در حقیقت البلقا
جلوه گاه انهم کل هم در آن کما
چپ را و خا و جوش و قشور
چاره دیم بندگی و بحر و اخطا نیستی
که چه اصل او همان یکدانه خرمیستی
که تعین به مراتب کم بر استی
زان بقایش یا دژ شاه انهم
تا ابد اندر تعاقب همچو موج مانی
هر دم این لیسید شعلت از نور
لیکن حسن قیج سازا امر و نشانی
و رخالف امر او را زشت به عقباتی
کاتب تقیر بر ابر و فنی او امل استی
در نه عین حقیقت طلعت موعده
زاتقا عین هر که در قیج و پید
عقل وجود است بهر فرخ ظالمی جاتی

اگر نه بود جابجایی و ناسکند و هم جدا
چرا بود است قدم جابجایی کاشی
اندازم جزو حقیقتی بر سر اندازم
از جابجایی جابجایی بر سر اندازم
تو از انان بیان از غرض که در
بسر از انان بیان از غرض که در
در اقلیم سعادت از غرض که در
وجود بر غرض که در

مقتضا عین است انکار و عی
 مقتضا عین سی ویت و به
 مقتضا سینه نوری بود نور قدس
 مدرکات عقل محسوس نگاهش کشود
 همچنین بر تر ز ادراک خرد هم معنی
 نیست اندر قید نکی نیک سیر بهار
 خواهی روید بهار اندر رخ کلهایم
 در تعین مختلف اندر حقیقت تلف
 ظاهر و سائر در همه اعداد او
 آشنا با هر یک از همه پیکانه است
 هستی مطلق وجودش لا بشرطی بود
 مطلق از تقیید اطلاق است و حق
 فی کثیر و فی اقل فی خاص و عام است
 نسبت اعیان شایا با وجود ذات حق
 هر چه بینی پر تو را آفتاب می آید
 ماعرفناک اند زبان حق الخلق آمده
 در جاب که برای لایزال نفی

روایت کرد از بزرگواران که
 سرخ این جهان چون آب است
 بدو آن یکی از شرف تاج الهی
 صیده و سلبه بخت افکار
 در این کسب و بخت افکار
 در در جام کند بیکار و بخت

بچشمش متضا عین قلبی درستی
 و اقتضا عین چهار ایه تسبی
 عقل ناقص مقتضا عین بن سبائی
 کل این سوره که با لفظ زبان رفتی
 کشد الفاظ حقایق کونه کون انشا
 که چه ریحان سبز و گل سرخ و سمن بهشتی
 کاین نه زان خارج نه آن بیرون این گیتی
 بهیچ انواع عدد و دانش که مبدائی
 که همه کثرت نمایان وحدت محمد را
 با همه هر جبار رفیق و از همه تنهائی
 زانکه او از هر تعین پاک بی مهتائی
 بی تکلیف نسبتی فی جوی از ابراستی
 فی بزراد و وحدت بردات خود یکسانی
 نسبت عکس و نیا و آینه و بناسی
 هر چه دانی از ده کنش از ان اعلا
 نفس عارف که چه خضالی کند خرد
 غیر لاجرمی نه گفتن کرایا رستی

هست شریحه احصا است و در ک
 پس نشا در چیز احصا کنی میگاه
 هستی پاک قرآنی که دارد ظهورش
 این راست این چنین این عکس و آینه
 عرصه آن جان مجر د جان تیغ شبنم
 آن یکی ز آه مجنون چون افروز علم
 آن ز ستر پانیا زواری می شود کلام
 گاه گاه این هم بزرگ کند شبنم
 هر دو را جنک است بیا یک جبهه
 قل شان هر یکنا باز احوال
 هر کجا آرام از سنگینی آن خود پسند
 هر دو را در یکدگر و هر دو هم ناظرند
 بس که هر یک خورشید دیگری کم کرده اند
 عقل بر فتن بر میان بر دیکه است
 تا رقیب نفس دارد و در از هم جدا
 چون حجاب غیرت بر داشت و بست
 این تقیید که نظر دوزیست چو سحر

وان برون از عقل و قدرت و است
 در کج عقل احصا غایت اجتهاد
 بطن او عشق است و ظاهر حسن کرد
 آن می این شاه و آن پرده این آوا
 مطلع این می خوبان قمر سیاهی
 این بر و پرچم کث از طرد یکسانی
 این کامی غنچ و ناز و کبر و شکوه
 که کهی آن هم زد و ق این قبح است
 زخم شان با جان بدیل شیدائی
 فی قصاص و فی دیت خصم فی خوا
 هر کجا جنبش و شکستی این شکستی
 زین دو کوم و خریداران غنچ و عا
 هر کدامی یکدگر را زور و شوکتی
 کشش جان هر دو وصلت و قطع قضی
 معدن می تا ک اصل شده اقرار
 کس مصالح پر فساد و هر شش سوخته

برگشتان بهر صفای چون سوره سوره
 کشتن از نور بار بجز در کشتن
 مایه فیض هر جام از چهار قوت
 کشتن از نور بار بجز در کشتن

شرح بنده این دزد دست قاهر شجوه
 غیر تش چند انکه بی ادش کی از حق دم
 ای تجلی جام را با بنی چون که دی بل
 صوفی ز ابد نه صافی می شا به کزین
 چشم کور و باز بنکر تاج عیبست کار
 حرفه ریس چ که کوی ظریف در یسیار
 لقمه لقمان نداری خوان لقمای نه
 از ظلومی دجهوی تار و پود کرده اند
 بهیچو دباغان چرا در پارین داری
 من گرفتار تاج کرمنا را بر تار است
 کنده را بر کنده خواهی بنده آزاده باش
 حضرت قاضی القضاة محمد عبد الله
 رای و با حق و چون هم خور ضیا
 نخس اصغر اخس شب خرقه خون گشته
 اقبالی هست از اشراق باطل طغش
 باید بیضای صدق در پیش انش میست
 چشمه سار کرمات روضه اخلا و ان

در کتاب قیام بخون باد بس
 نام نفس نازده ادای بدهد ما
 جان را فزوده ایم در اندیشه چون
 در آن بند زلف زنی گرفته ایم
 کربان عشق نفس خضر را جویم

کز خدش بیرون دن کجای کرای است
 دار عجزت زمان هر سرست پستی
 این دشت از دند عشق پیشه حیرت
 شمع را پروانه گل از غنای لعل است
 روی شست و ناز می بین تا چنانیستی
 طعمه حلوا بکام تنب ه بلو آبی
 طلعت نیب انشراح خلعت دیبا
 از چه برد و شست قبای علم الاسما
 در دماخت که بهوای غنیر سارستی
 کمنده هم از دانه ترا در پستی
 وین به بند بند کده و الاستی
 انکه از رشدش اساس معدن است
 حکم او با عمل همچون امتی غنیمت
 سعد اکبر را بنجم نام او طغرستی
 کش می تاشین بال فلک می بستی
 کش و ان چون خضر عین النور علمت
 کربکیتی سبیل و خبه الما و استی

در زمین جلم جا به اوست آن
 لطف ادای که منب چشم خضرش بود
 بر رخ شمع از وجودش غازه السور
 مرده طبع از او عیسی لطف او چنانکه
 ایکه دانت که به سلام و کرم ملت
 دل تجلی بطور صدق از نور صفا
 این بخاطر مکران کز خاطر من بگری
 عرض اخلاصی کرد در مرض تعویق ماند
 دارم از لوح و قلم بر صدق عوی شان
 تا یمن منکرست و بنده برده ع
 با صفات بنینه بانشی شریعت را بهین
 بسکه از میمنه بر آیات کبری محبت
 طامه کبری برار با حجاب آمد و
 این اگر بروفق تحقیقات مکشوفات

کاه و چشمت بنایش کند خمر استی
 قهر او ناری که چاشنم خله موسی
 صبنقه الله مرور اکملونه غر استی
 خاطر پاکش همانا مریم عذر استی
 ایکه رویت مقبل از اقبله و مرجاتی
 هست موسائی کش ان مهرت بی بیضا
 کاین بی لای تو خاطر خواه خوش ما و استی
 آن زالا ان بشاء الله بود در جوی
 حکم فرما چون قضا را حضرت مجا
 تاکه در دار القضا احکام بر قنواستی
 وین دعا حکم قضا را قوی امضاستی
 نام این عالی قصیده طامه کبرستی
 بهر اصحاب بصیرت ختمه الما و استی
 ورنه بطلان نامه او هام سوفسطا

قصیده در نکو نشان قصان فضیلت ادعا و شورشتی این تلخ رویا و خونت میکا
 چون نیست دیده جو به شناس در و از را | بران سرم که گنم ختمه بند دکان را

سمو کرده ایم و کربا کبریا
 بخانه بودت حرم نینیش این
 از خفا تا بکلیب اگر نشانی
 میراث غنم ز آدم حوا کز آدم
 از خاک و نار صاحب نامش میجویم

بگو شمشیر بندهم شیشه و دماغ و سبا
 بخان بدست خموشی کشید دادم
 بخت کوردلان شد زمانه اخو و ر
 ازشت بلبل من از نوایان و نوا
 چه شمع نطق فروزم به پیشی کبر
 بفر خورده چکویم سخن که از گل شمع
 جماعتی نه ده بانگ از دم سخن نه
 مانده پای برون کای از طو و طیل
 بس فضل بتان شان بآن بشت
 غلام نفس خیس و کلد زنده برابر
 برده دعوی تنگین خرامشی دارند
 برند بر زده همی سیخ پر کشته مهر
 شمرده حکمت و علم و لطیف و عرفان
 زکا ویشی ایمان بسامری دارند
 بگو شکافی هر یک زخم خود داشتند
 ز دست فکرت اینها چکویم که خوب
 بقید فیه بر زبانی شیشه و سبا

و اعدا کرامت است بر اینها سخن
 حکم کرده که بخنده اند و کلاه
 هر قدر که در حقیقت بداند که از کلام
 حکم در این صورت است که از کلام

از کلام

توجه

بریده اند تبری زبان ترکی هم
 چو ماکیان گنگ رکنف و نطنبی
 ز طتر باز بمرغ حرم زده منقاس
 کسی بخاطر این غر زنان نمی کرد
 اگر چه آبخیز بر آب حیوان است
 تیره سنگ خون نمک می شود
 توان سپاه سماروغ را به دست آورد
 ز بسکه مدحیانا تراشیده همه
 هر آنچه ریخته خناس عجب دشت
 کسی اگر ز حریفان شیر خاوند
 کشید پوز چنان از جنون آتشند
 چنان شوند ز حرف صواب بچین
 چو نیست هیچ بدین سفلیان است
 همان بیت که از دست خویشند
 چرا تنند بکفاز مغربیداران
 مگر بما کو و ما شوره کرده اند قیس
 خزان چنین که بسرباد عیسو دارند

بفارسی در پی چون نهندند زرا
 کشیده ترقی کزاف و فشانده دانا
 بهای کتکت خد خوانده در غلتان
 که چشم بپویند جمال غلمان
 ولی نصیبی از آن نیست خر جمه از
 ولی ترین نشود کو هر بخش از
 ولیک چترشاید بفرق سلطان
 ز جهل خویش ترا کشیده اند بر
 بلیض روح قدس نام بر نهند از
 کش بخوان بیان از معانی الوان
 که تنگینی بردام و دویا بازا
 که کس بشکر چین غرضه اردایان
 دوات خاتم و فکر رسا و دیوان
 درفش و قالب و لشکر و موزه کردان
 چو خواب خویش بهم بافته برش از
 خیال و معنی پیچیده سخن دانا
 در چه دم زدن از نطق شاید نسا

توجیه با کجاست که ز نادر هم را
 با جمل خزانچه کوفت امر
 اشیا از اعتبار تو ضدند و مقسم
 یکسان بکار کمال و اعلا و کرامت

از کلام

درست بود اکنون در طریق سخن
 علف سبیل و نیرین چرا هم بدو
 ستم بود که فرستم به غر کناسان
 بحر جفا بود که چشم سپهر کن
 بر این من شان شعر خود جزا خوانم
 بدان رسیده و دست خسان تاج
 چنین که زهره که از دستیم نالوم
 چه حرف سر زده از غفلت معاذ الله
 زبوم و زان چه سیم شایه از ما
 دغان سخن تافتن کجای دارد
 چشم بی لعل آن گرفته مضایقه
 رواست که نفس غنیمت رسوزند
 در نه پرد خود را عیب کوی شعر
 بی چو دست بالو نیرین در دست
 بجز تم که چرا کف بر لرزان
 کند عیب نظر ز قهای سن و انگ
 وقاحت زدن لاف شان و قضا

مکر از آن باریست
 یک قطره به به خطها گرفتیم
 ان که در دست است
 این غیری باشد و آن غیری
 خلق جدید لایقهای گرفتیم
 یک قطره به به خطها گرفتیم

خطاست قطره زدن گلگون
 چرا دم دم داود کوش غولانرا
 متاع را بخرم و دو بوی ریخارا
 بهد پیشین هم جرم مهر تابان
 رسد خطه آدم چه فیض شیطانرا
 که با خسی نخر کس باض و ضو انرا
 چه ذوق غم بود مرغ دلکش الحانرا
 که عقل لب و سوس مانده دندان
 زخار و خاشاک پرواست کجای
 غمان ششعه گلگون مهر خشانرا
 بر نه دیده و لال سر نه صفا جانرا
 که شعله یابد تر جمل بهارانرا
 بناقصانست اثر بخلاف کتار
 نه زان دید تواند هزار دستار
 اگر شعر بود عاز علم و عرفانرا
 بخود عوامه نمایند از اخلقان
 چو منکرند کوری طراز عیانرا

کمان بر نه شتر مرغ خود چو سیر غم
 اگر نه شعر بود سخن علوم کنند
 اگر نه خیر کثیر است چون شود و شود
 بروی نقه نهاده خال شعر کوبد
 اگر نه شعر بود خطبه فضل
 عروس علم بود حاشی کجای شعر
 ز ناقصان چه عجب قصه کوه شعر
 مرا عوایج خارجی سکان چو سیر
 ز خیره چشمی نامردمان مرغانیست
 بزم نکته و ران آن نصارت
 مرا بگو هر معجزه منی بانی هست
 چو مهر من ملک لشرق حکمت امروند
 دم بکا لبه فضل جان بد چو سیر
 بصیدگاه معانی خدای فکرین
 فلک بسوی سواد عیار تم نظر
 زبان چو خوش و بلیست تیغ بیک
 بوقت نکته طرازی و دو جلوتین

ز دو و بنک کاشانده بال طیرانرا
 چرا بشعر مفسر لغات قرآنرا
 رسول پاک حکم خواند شعر و تیار
 نظر دقیقه فکر شاعر و نغانرا
 نبی برای چه منبر نهاده حسان
 که جلوه است فیضت نگار عیار
 چه قدر داند باقل کمال سبحانرا
 که شبل نه منم خاصه شیر زدنرا
 که عین مرد مکم چشم بزم ایانرا
 که حسن باز شبها از بهارستانرا
 اگر دم بستانند تیغ برانرا
 کشیده از دم اشراف تیغ بر بازار
 ولی ز منکر دجال دل گز و جانرا
 فلکند است بتپ لرزه شیر و انرا
 که بگری ته هر نقطه صد خراسانرا
 که ساخت یکسر سپید و بهدیرانرا
 گرفته منشی کردون بکف قلمرا

صدور بصیدگاه تماشای حکمت
 در باطنش و اوج جلی گرفتیم
 منصور و ارم کردم از حق نمیزند
 ما از پیشتر نکستیم و گرفتیم
 شاه جهان بجا غنیمت و خوش
 ما خوش را بخت کلان گرفتیم

چو شمر زده و اندر دم رسد بسود	ز سطر ما نگری موج آب حیوان
چوناز از قد جانان فرو چکد اعجاز	بجینش آرم اگر خامه خرامانرا
شست بیکه زیر کانی عانی است	صیرر کلکیم مانند نشیدستان را
شود ز حیرت هر دیده ز کشتن بر	چو از بغل کشم آئینه وارد دیوانرا
بحالی اکنون پیرایه زخمی ساز بست انتقد آفریزه کوشش با نرا	
تر جعند موم نغمه نوید بر نیایلی حتی در مظاہر اعیان و سر بیان ربوبیت در دوازده کلام	
ماند میان خلوت یاریم	سست رطل گران اهراریم
بس وسیع است خلق شربت	می صافیم دزد را یاریم
عدم آباد و بستی ایجادیم	سایه آفتاب به یاریم
کرانا الحق ز نیم حق کوئیم	ورانا العبد صرف کفایتیم
از خدائی و بندگی بوجود	کل غنائی نایغ اطہاریم
در جنون زار عالم عبرت	خنده کاریم و گریه بدیم
از دم ماست کم این بازار	خود فرویم و او خریداریم
خاک کوه صبح تمکینیم	چرخ رارشته تاب داریم
در درون برون حکایت	طرفه مستور است که داریم
حیرت آئینه بصیرت است	غرق بحر محیط دیداریم

او در پیرایه زخمی ساز
او در پیرایه زخمی ساز

از هر چه نام باطنیست اگر بفریم
از هر چه نام باطنیست اگر بفریم

صورت کشیده ایم و بیوی کریم
صورت کشیده ایم و بیوی کریم

یا در باره با دیدن گرفتاریم
یا در باره با دیدن گرفتاریم

از رنگ شکست شیشه دل	بصدای پری پری داریم
بند زلف و قامت صنیم	راست یازان و از کون کلیم
کر خیار سپاه روزیم	سرشته آن چشم بهاریم
سوج بحر کشم ابرو	پرتو آفتاب رخساریم
عین بحریم و مهر گرچه بدید	ظل و موج و سراب آثاریم
برب طنوع اعیان	نقش مجبور و زردختاریم
زهر و پازهر و سرکه و صها	در خور هر که فیضها آریم
دبیم هست نیست انگیم	بی نوا ایم و این نوا داریم
که زهر پرده چه مغز و چه پوست کل فشانست نغمه همه است	
روشم آن ماه بند بر و بود	شب تابم صبح انور بود
دو شتم بی ترانه ذوق سماع	مستیم بی شراب احر بود
از محیط نظر ره پیچو جبک	دیده در آتش خود شناور بود
راه آئینه تماشاها	یک از سنگ و خار جوهر بود
ناگر آن چشوه ساز شعیب	کشش غنچه و ناز در سر بود
غم کلکشت باغ امکان	عشق خواهان و من مبر بود
کر چه در جلوه گاه یکتاخی	خلوت و محفلش برابر بود

از پری فاطمه جبین نامیم
از پری فاطمه جبین نامیم

جایگاه شادمان و شادمان
جایگاه شادمان و شادمان

هر که یک وقت تنزل نموده ایم
هر که یک وقت تنزل نموده ایم

سینخ آئین پراگند کردیم
سینخ آئین پراگند کردیم

هم باده خورده ایم بخت سرت را هم بخت سرت را در آفریند ایم	هم که عشق از دل کشید که رفت ایم در محفل که صدر تا شافا گرفت ایم	هم باده خورده ایم بخت سرت را هم بخت سرت را در آفریند ایم	هم که عشق از دل کشید که رفت ایم در محفل که صدر تا شافا گرفت ایم
بر عدم برقی از خسته زو بیک جلوه تلون رنگ	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی	بر عدم برقی از خسته زو بیک جلوه تلون رنگ	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی
لبان را به در آتش گل کلو شمع را سحر دم تیغ	رخ برافروخت کل فردا زان شب طره را تا باد از سر ناز	لبان را به در آتش گل کلو شمع را سحر دم تیغ	رخ برافروخت کل فردا زان شب طره را تا باد از سر ناز
خویش را در هزار رنگ نمود ساعده و ساق خود نمائی	که ز هر پرده چه میز و چه پوست گل نشان است نغمه مهر است	خویش را در هزار رنگ نمود ساعده و ساق خود نمائی	که ز هر پرده چه میز و چه پوست گل نشان است نغمه مهر است
گاه چم کشید گاه ذوالقرنین که دل خسته هم خضر کردید	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی	گاه چم کشید گاه ذوالقرنین که دل خسته هم خضر کردید	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی
گاه در زمره گمندی کرد گرچه بهر فریب و هم و نظر	رخ برافروخت کل فردا زان شب طره را تا باد از سر ناز	گاه در زمره گمندی کرد گرچه بهر فریب و هم و نظر	رخ برافروخت کل فردا زان شب طره را تا باد از سر ناز
یک بهر محفل تحقیق که بساطش بنفشه در خور بود	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی	یک بهر محفل تحقیق که بساطش بنفشه در خور بود	آن پرستش سحر بهستان کرد لغزش تنم ویدی

از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
قصه از هر ادبش تازه گلی و آنکه از بس فروغ جلوه خود	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	قصه از هر ادبش تازه گلی و آنکه از بس فروغ جلوه خود	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
زین حضور و فراق در کشتن باد مهر سو بوی سنبلیله	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	زین حضور و فراق در کشتن باد مهر سو بوی سنبلیله	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
چون ز دامانش دست کوتاه یافت در خم و بیج جعب سودا شش	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	چون ز دامانش دست کوتاه یافت در خم و بیج جعب سودا شش	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
در هوای نظاره اش نیرین ارخوان را بر نکسار بسیم	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	در هوای نظاره اش نیرین ارخوان را بر نکسار بسیم	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
لاله را تیغ در دیحی وار حالت یوسفان مهر حسین	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	لاله را تیغ در دیحی وار حالت یوسفان مهر حسین	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
سوسن ده زبان که بود آزاد وز برای علاج دل شد کان	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	سوسن ده زبان که بود آزاد وز برای علاج دل شد کان	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
بدم داوودی غزلخوان شد که ز هر پرده چه میز و چه پوست	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	بدم داوودی غزلخوان شد که ز هر پرده چه میز و چه پوست	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
شده بصر از گوشه ام آهنگ گل نشان است نغمه مهر است	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	شده بصر از گوشه ام آهنگ گل نشان است نغمه مهر است	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته
وی برای نشودن دل تنگ شده بصر از گوشه ام آهنگ	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته	وی برای نشودن دل تنگ شده بصر از گوشه ام آهنگ	از کز شب چشم سرمه کشید بوی جان پرورشش شایسته

بانیع ناله اوله کردون کشاده ایم
بانیع ناله اوله کردون کشاده ایم

کرمای بخت خورشید و ماه
کرمای بخت خورشید و ماه

تکبیل فن کوکب و قمر کار هست
تکبیل فن کوکب و قمر کار هست

بانیع ناله اوله کردون کشاده ایم
بانیع ناله اوله کردون کشاده ایم

دیدم انجا سخنوران بار
 فاخت مینواخت کویعنی
 پریشان بود در هوا کی سبا
 بود در تاج مطهر احوال
 از تاسخ برنگ بوی قلمون
 داشت میچیل دین بود
 برهن و او بود بونیمار
 صغوه از پیر و ان مانی بود
 زده چون بوعلی و بهمنیا
 بهیچ ملا بکش و فتن نازان
 غرق سرخابه مسایل حیض
 بوم همچون منجم نحوس
 تابیه درشته ز تار
 زاغ چون منطقی بظلمت و هام
 چون خیال طبعیان طاؤس
 کبک در خنده بود طوطی گفت
 مغر تحقیق داشت بلبل مست

و در آن در کجاست بیانشان
 چندان تیرا نشیند خنده یمن
 ان برین حکیم جهان جلیتم
 اگر همان بولون ناکشود بخت
 ماهر درق بلبلان لا گرفت
 کاک بکش که در خفا گرفته ام
 ترانای منم سخن را گرفت ایم
 ماهر درق بلبلان لا گرفت ایم

اصطلاحات کرده رنگارنگ
 سرو کو در حدیقه نیرنگ
 هر چه تاجدار است ملنگ
 گز مقام دوی همی دچنگ
 مرغ زرین بگونه کوزه خرنک
 کرد شقایق وصف کفش رنگ
 از سر خیال غرقه گنگ
 گز چمن داشت دیده برارنگ
 سیره و سار دم حکمت و بهنگ
 مانده کام خودی فراع کلنگ
 محو رنگین ترانه با تورنگ
 از شباهنگ گفت بهفت رنگ
 عک از شرک فی الوجود و رنگ
 داشت صد کا و کا و غنچه و غنگ
 داشت از عجب رنگ زنگ
 سرخ و آنکه یک لاله از رنگ
 پوست مکنده بر کشید آهنگ

که هر چه در مغز چیه پوست
 کل نشانت نغمه همه است

دوش هم ششم بفرگاه شعور
 میوه با چیده بود رنگارنگ
 خنده زن گفت پسته ملکین
 گفت با دام دیده و انکس
 بار کفش که بشنای محبوب
 سرخ شد سبب گفت باغ و جود
 گفت شفتا لو آبرویم پیش
 گفت غناب پیش آتش من
 بید و گفت گوی خوبی را
 گفت خرم از چاک سینه منم
 شد تر شد تر نج و گفت که من
 گفت زر دا گوش نر نج چرخ
 منم اندر زمانه خوبان را
 گفت امرودم من بزرگترم
 خیره گفت پس پس منم

بر دو بنشانند بر سماء حضور
 هر یکی سر خوش شرباب سرو
 که من افکنده ام به عالم شور
 که ز خود دینی هست چشمش کور
 حق سرایم منم سر منصور
 هست از رنگ بوی من مهر
 که بلطف و طراوتم موفور
 دم من ای بجاییت کافور
 من بودم تولد سبب از زور
 باب ارباب نق و صد صدور
 یوسف مهر غنیمت مشهور
 ای گلوی تو در خور ساطور
 شوخ جانانه دلم با منطور
 از تو در قدر و قیمت و مقدور
 بس که انامیه سر بزرگ و دوقور

در خسته دل نشینم ز کس طبعیان
 این جیف خوار تو چه دانند ذوق
 شایم از آنکه تا عمرت ناکشتم
 در کوش و دست بچو که جاگزینم
 خوانا و جاکهم صبر با گرفت ایم
 تا خود چه بلیلم چه او اگر گرفت ایم
 کینه ایام و حکم سید اگر گرفت ایم
 ارفیض و حقن الی چاکلانی

نقش انجیر کاین خیال سری	کن سر دور آیهها المغرور
زین سخنهای خوش آمد و گفت	پیر خستار معرفت انگور
کای سیران رنگ بجای خود	غیر این حرف باطل است و غرور

که زهر پرده چه مغرور چه پوست	کل فشانست نغمه همه پوست
------------------------------	-------------------------

جسمی که اسم قمار در بازار	برزدگان کهر فروش گزار
بر طبق شاه گوهران دیدم	جسم گردش جوهر بسیار
چون میدان پیش پرید و	مینمودند حال دل ظهار
گفت یا قوت در سر پایم	زده آتش هوای لعل نگار
اشک افشانند و گفت مروارید	کتاب من میبرد تبسم یار
از تب بجز ناله داشت عقیق	العطش لب جگر افکار
ز درم و دغان که خنجر عشق	زهره ام بردید آخر کار
گفت مرجان کزان نگارین است	میخوردم خون و نایدم بکنار
داشت بیجا ده اسم زهره	سینه پر شعله دیده با خونبار
روی فیروزه رنگ می گرداند	هر نفس میچو کنبه دوار
داشت لاس جان کنی که براه	کوه پاهست عشق او شخوار
لعل میگفت در دل است مرا	طرفه پیکان ز حسرت دیدار

باز است بر لب محبوب نام ما
از خود سراغ جز جیبی که ز قمار
همی که از قمار خوشن سواد او
بسیار نصیحت میدهند که رفتیم
ای زنده ساز جان بجای این نشاط
باید هادیم و عالم بالا گرفتار ایم
سینه ز جام شوق و دلا که زنده
مطلبی که زنده و خصلت و است

گفت نیلم که رنگ عشق آخر	نیل رسوائی است بر رخسار
لا جو رد آه لبش که ز جان	خط زنگار گون کشید دمار
ششم میگفت سنگ آید سخت	بر سر از جو سنگدل دلدار
عرض شان شاه گوهران پوشید	گفت کای پاک گوهران نهار
تن زیند از دوی که جز عشق	نیست در بحر و کان کسی دیا
خویش را از میان بردارید	تاینوشید از در و دیوار

که زهر پرده چه مغرور چه پوست	کل فشانست نغمه همه پوست
------------------------------	-------------------------

بکرزای هزره کرد کوی مجاز	جانب خلوت حقیقت باز
بنگر رنگ های آن کاشن	کل نقش نظاره روشن ساز
کوشش کن کرم نغمه شور انگیز	عقل را زهره سماع که از
شمع حرفش بدل زبانه نیست	جلوه خواهی چو من بسوز ساز
رفته پروانه بین بیاد فنا	وین ره عشق راست خط جوا
خاک شو گویدت سب و آنکه	دست و در گردن مراد انداز
خم سر آید کر آب خود خواهم	گوشه گیر دوده درون بکداز
جام گوید چو کام جوئی باش	حلقه در گوش گردش ناسا
شیشه میرزد این بگوش فلج	باش لبر ز خون و سر مفرز

جانان حرف لعل و اجا گرفتیم
از خنجر دست بجای گرفتیم
ممنون التفات تو و لطف رحیم
کردن تشنه لب و جگر از زخم
فروخت بخت خسته دلانست نه باد
کاین فتنه شفا خوا و از جان از تو ایم
ای لعل باطن سخن از زان است
صد خنده بر لب و لب از تو ایم

گفت

بوی

وزلبیج میچکد کاین بزم فربانک بلند میگوید راست قانون مسلمین صدق ارغنون را ترانه این که خیال ربط آواز ند که پندارست چنگ نالان که میطر از دو هم در لب چون نفس عارف روم هست ازین درد ناله طنبور هر نفس میزند پیرده گوش	هست عبرت بهار حیرت ساز روی غفلت سیلی بنوار تا قانون بدر کی منوار هست کو چنگ از بزرگوار بانگ عتقا کش و چاک ساز نقش تیریز و اصفهان حجاز از جدائی است شکوه های راز که ندازد مقام شعبه راز تنگ ازیر پوست این آواز
--	---

که ز هر پرده چه مغر و چه پوست
گل نشان است نغمه مهر است

ای دلت در شکار کاه خواس تیر کوشش مهر موئی گیر اشترت میسر و دست چهار رسمیکه بنجو بدین همه سعی این می نیست لب باغ چشم فروق تحقیق است از تقلید	تاب داده گفت در ظن قیاس تا کانت همیکت در سوس شیر ناست ناستان بر اس ای فرو تر بد انش از ناس نیز چشم کوزن است بجاس آدمی را از بوزنه بشناس
--	--

کسی که این دروغ می گوید
شکر کام از رخ سلمی فرستیم
در خیرین خطن کف در دو نیم
مجنون صفت کلامی زانیم
از داده و آینه که در دست
بس کال سر و دستش زانیم
در باغ صحنی او جام چشم را
بیر از تراب بجای گرفتیم

دومی

ماتنه شور جنون گفت بیدار اگر نفس ترا زرو باهی هست رک کردن ترا بطلعت چیل ساخت نفس پلنگ خوی ترا که زری گاه ما چون گفتار این سگ خیش گور گیرش ساز سر بعقل بهیت مفسر از عشق کربنودت بعلم کن خرس قصد علی کی دارد اسب بهیت جهان شگون بکار شنو آواز تو تک او هام بر کش اندر دج شاخ شاد هوار	خواب خر گوشه ان از حواس پیل بندی نهفته از چوب اس گر گداز کرده در سیاه پلاس رنکهای پوسن را از کس ریش دم باشدت بی هم قیاس لیک از آه پو رفتش کن پلاس طره آراش شور و دم قیاس عجب چون یوزگو بود اجناس دست و پا باشی با اصول ساس گر و پند در خود چو گاو خراس تا نگردی شکار بوسیر اس این ترنم پیرده انفاس
--	---

که ز هر پرده چه مغر و چه پوست
گل نشان است نغمه مهر است

و شبم باز شب بزم خیال پرده بر کشید پیش نگاه بس عجایب نظر فریب آورد	از دوی ساخت چند تا مثال کرد بهنگامه بیانی الحال در پی هم بجلوه موج مثال
--	---

دومی بود این دروغ می گوید
کوباطیف بخند طوطی گرفتیم
هر لفظ کو شوارز نا پید دیده ایم
هر شعور اعلایه شعری گرفتیم
هر است از رطل و صبح سکر
چو او نکته صاحب جواز گرفتیم
بر سوزن غایب پیش از سواد
شکر تار در غنیر سار گرفتیم

دومی

ماتنه

<p>بزم شاهنشاهان درین تاج از کیو مرث و جسم و افرویدن نور و و کیقباد و کیکاوس وان پشنگ و فراسیاب و بنک وان شماس و قارن و کرشاپ جنگ سهراب و ستم و برزو طوس و کور و کیو و بیژن و خسروان و تاییزد و کرده در میان جنگ و نمود سپهر تخت کرسی نیکین کلاه کمر چتر اختر سلب جلیب شمشیر در زمین زمان در افکنند من بحیرت که این نایش چیست کیست پرده و چه می گوید با یک تو عید ناکرم این حشر</p>	<p>بزم شیران اینین چنگال ایرج و سلم و تور کینه سگال باز کنج و فرشته خصال نیزیران و یس و محال نیرم کرد و سام جنگی و زال وان فرامر و وزم هر دو همال وان میثره و تیغ ناز و لال هم هزیران کین بر تمنوال از حوادث جو قریه و رمال کنج شک و طلیعه خیمه طبال خود خفکان کمان نشان کپال های هوی و داده و زلزال وز کجا خیزد این شکفت ایحال این ترنگار و نک و مالال نال زد و بکوشم چو بر تیر و دول</p>
---	--

که زهر پرده چه مغر چه پوست
کل فشانست لخمه همه است

در دیده از انظاره این است غایت
تعارف تو بجای پشیمان داران
این یاد با غایت از انظاره این است
چون آفاق ملک و لای تو یکقدر
بخت نکر با تو تنها گرفتار
بخت نکر با تو تنها گرفتار

<p>ای سر اسیر زده او هام هفت آبا و چار مادر تو بسته اوقات تو بیره قمر نظر تو بر زهره و قاص تاج بخش تو حشر و حشم در دبستان علم و دیده و ر طالع همت ترا کیوان دست تدیس و نیجه و تریح زده وقت دعا کف خضیب قطع سیل سر شک تو سیل فرقه نیت ندیم ابرش فکر فبت در گلو فکند رس لکشتانت کشتان با جز خوش محو صوت چنان شدی که ترا شنوی کر ترانه وحدت برده داری بحشیم این کمال ورنه نایب هم درین محفل</p>	<p>پای بند عنام و اجسام چار میخت نموده هفت اندام در طبابت عطار د تو اام چون کنی ساز عیش با دو جام خضم سوز تو خنجر بهرام خاطره راز مشتک الهام داده در انجمن بلند مقام مهر و کین ترا گرفت زمام دست درد اس حصول مرهم چشم روشن گشت نهام شرع شعر هفت چو سر و دواضام راس بر فرق تو کشیده جام محورت عقل را مدار مهم نور معنی است باعث سر سام شکری که جمال دل آرام پنبه داری بکوشان او هام پرده سنج ستین بزک مقام</p>
--	---

بال ذوق دانه بین رهروی
دل از خلیل و دیده موسی گرفتار
باد از بان طوطی شکوفان
آرزو افت جدا افت گرفتار

که زهر پرده چه مغر و چه پوست
کل نشان است نغمه همه است

می سیدمان حسن با بهر شان
 برو با فراسم عظم عشق
 در رهش را یکینه و حیرت
 بود در کشتن تاجش جمع
 بهوش و عورت کج جاس و قوی
 محفل خوش بهار سما بود
 اندر و هر چه در جهان پیدا
 همه سر خوشی را که رنگ مهرور
 میوه را لذت از زبان پیرون
 نغمه از پرده فنا و بقا
 بر می از بوی شرک زنگ ریبا
 داشت در پرده نظر صد رنگ
 انجمن را وسیل فیض سماع
 دست اعجاز موسی تاثیر
 طرف باغ وجود نامید بود

کرد بقیعش گل بهمان
 اول او رنگ عجب زیمان
 ساخت صرح مهر در بهان
 از همه آب رنگ و بوسمان
 عبرت اندازد سنج کون مکان
 در ریاض مظاهر و اعیان
 و اندر و هر چه از نظر پنهان
 اهل مجلس حق چو چادر روان
 نغمه دسوز می مستی حبان
 می زانگورتاک و حدت ان
 میوه با از حدایق عسافان
 بی حجابانه جلوه جانان
 حالتی دور بوده در هر آن
 کرده قلب حقایق اکوان
 حسن و عشقش در لایح و الوان

از آنکه چنانکه از او میسر
که در عید بودی پس یک از شهر
فصلی محمد

چون صحیح و آتی در جمیع نسخین می باشد

میردام یولداش شیده هر کورده کاشی
از نیکو جهانده حسن نظر سوز

بلاغ از مظهر دینیرنگ در میان
تلفی مکرر شعله خود را گشت

جای کل با بدیده جلوه فروز مخزنک بها یکتا سبز و خار و زراغ و طوطی آدا	شعل طور بود از اغصان بود شیرین و لاله و ریحان پرتر خم بدین ترانه زبان
--	---

که ز مهر پرده چو مغر و چو پست
کلفت است نهو سر پست

بزم مکاهی ز نور صد بیضا
 بود کونی جنبید بگرد
 عقد انکوار این فارض وار
 جو زرامن بود از عشق
 نموز پر ذوق عشق و خفاں بود
 زده چون سید قستانی
 در لبان عشق فنق شد
 در صفای نمود آلوچه
 داده امرد بر مراد
 ابن دینار وار زرد آلو
 شاه خاموش بود شفا
 توت همچون الف شده مشرب

خداوند ماه و ششتری از پیران
با حشر شد پدید و قار از آنجک

ایضا در جلد اول این کتاب

طریق کتب و تہذیب و ادب و فن

تکمیل کونکین بیلیج ویرنیان
ایستادان طایفه و...

مهر چو ملاش به خشتی یز کشته الفاس یک عالم گیر یوسف ابن حسین را زنی ش از تلون چو سکر بسطای از بصیرت ترنج ذوالنون وار جان الحیر را ز شیره قرب بر لب قاش داشت فصل خیا پخته معنیه و خرمی شامی شتی نیشکر حاتم اصم مانند انبه را ریشه حلاوت درد کرده از رنگ بوی فقر کن داشت در باب معرفت عتاب نقل خواجه چو خواجه احرار با خضر در طریق زنده دلان وزن امکان بسنگ سنجید چون قشیری زبان چلغوزه بمچو بود و دست جام شهود	نار را درج دل لعل صفا بیر انصار سان سفر جبل نفس سبب عنبر سارا رنگ نازک بود بهوش ربا دیده خود را حباب بحر فنا فیض انجیر فغنوی پیدا خریزه خواجه پارسا آسا بود تر بوزه چون سری بکیت نشیدی ز ما سوا غوغا بمچو شعله دویده در اعضا چون سنائی حدیقه اطا فتح شجر فسان لبی کویا در فشان از رنگا پیشین بها همقدم بود حقه الحضر سجده مست چون علی لا چرب شیرین بیان لبالب چشم بادام پیخودی ایما
--	---

یار همیست تانوی اشکال چون چشم همیست و چون چو بیدار بما صد انا یکی در مثل بران از کشتن این نوعی زهر کران حق این تکرار بدین بیانی حق این تکرار بدین بیانی
--

خرقه بر دوشش این ادهم وار بر لب پسته شوزین آوا که هر پرده چه مغز و چه پوست کل نشان است نغمه همه است حب ز ابرم پیخودی در بار کرده از مستی شهود عیان شده آلات نغمه موسمی ناب از فنا و بقا و حیرت کشف بمچو از سوز و شمع از دم عشق عنبر و مشک و عود و عطر و کلاب ساق از شیره خانه الا مانده برگردن زین زمین خم زده از خمی تجلی ذات با گران حالتی چو بود مدین چون نظام از ولایت پنا سینه قرآ را بچو شد خروش بود چون دیده کلیه الله که دواز حال چون قضیه البیان	جلوه گاه تجلی دلدار بسک امشیرای جلوه یار جمله صوفیان نادره کار حالت هر کدام آینه دار شبه تهریز و قاسم الوار هر یک از باب کی نفس عطر کرده چون شیخ جام جام اثنا خوش عظم صفت قدم خا جوشن قید شیخ اکبر وار دن فشرده قدم بحب از وقار لب پیمانه بود گوهر بار چون صدر قونوی از اسرار کاسه نوح تجلی دیدار تمایل بر سر و دستار
--	--

این حرف را شنیدند و گفتند در علم
کردند برین و برین و برین و برین
تین از آن که از آن و آن و آن
چنانچه که از آن و آن و آن
چنانچه که از آن و آن و آن
چنانچه که از آن و آن و آن

نوری گشته دُری ساغر	شده کشف غطا شل ابلصا
نشانه معرفت رسانده قبح	همچو جامی بکنبد دوار
سوخته پایاله نته ز دست	بشر جان صفت کین بسیار
همچو عین القضاة فحان	از شر آب بود حق سرشار
شیشه طل کران کشیده بسره	بو المعالی صفت شکسته خا
دست پای سپهر حضور	چون امیر کلال اندر کار
گشته مینا ابو العالی رخسار	نخمس کبری مراحمی از انوار
زده همچون ناله الحی منصو	دم ازین حرف قلقلش بهار

که زهر پرده چه مزه چه پوست
کلفش است نغمه بهر پوست

زخا لطف آن بهت م صفا	نغماتش خرد خویش ربا
بدم اعجاز شعله آواز	زنده کرده چرخ دلی را
پای رقص بر مقام بلبل	همچو شاه مدار رفت زجا
شور در سر عشق ز نگو	لعل شهباز رنگ شعله ادا
رامشی با حضور حافظ	خوش ساختن ز غیب پرده کشا
در دل زخمه زخم کاری درد	کرده احوال و شقیق نما
بود گفتی گانچه شعور	سر هر موی او دقیقه سرا

این در مدح عابدی است که در کتب معتبره
نموده که این کلام را در تاریخ عین السمر
طرح حسن کرده اند و در کتب معتبره
نموده که این کلام را در تاریخ عین السمر
طرح حسن کرده اند و در کتب معتبره

قطعه ایضا تاریخ ذک الویل
بنای مردی در دوازده روز و در هفتاد و یک روز

بیش از بیست و یک روز و در هفتاد و یک روز
بنای مردی در دوازده روز و در هفتاد و یک روز

همچو سب از کرده از پند	بدم عشق دل ای شهرنا
داده رخت وجود خود بر بط	رودبار می شل سیل فنا
مست چون لعلی قلند رود	زده نام خدا بلند ندا
گشته از تار فقر سارنگی	همچو نساج حله باف غنا
چنان چون بر نقش می کینی	زیرا کلف کردن و نحو
بانگ طنبور را بیت توحید	چون رخاغ کشیده تابسم
کرده چون حیدر بهر دین	ارغنون باد و کون عریده با
همچو داود طاعتی از اسرار	بلبلان را بلبل بهر از نوا
نخج از کوشمالی جذبات	چون عراقی سمع حق شنوا
کرده مانع عیسی قصار	دم تجرید را با احیا
داشت زیر قباب موسیقا	بلبل روم و قنفس و غنفا
شده تسلیم شیوه چون قنق	گشته تار دو تاناز ستا
بسکه خلوت در انجمن دریافت	داشت قانون نقش بند آوا
کرده گل کج ذوق شربت	خار صندوق نغمه گاه صلا
زین صدا همچو شیخ اسرافیل	نای کرده قیامتی برپا

که زهر پرده چه مزه چه پوست
کلفش است نغمه بهر پوست

که در عمارت این کلام در کتب معتبره
نموده که این کلام را در تاریخ عین السمر
طرح حسن کرده اند و در کتب معتبره
نموده که این کلام را در تاریخ عین السمر
طرح حسن کرده اند و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

و در کتب معتبره

ای تجلے بیاتجے بین
 گوش داری شید عشق نهوش
 جلوه محصور در مسجد نیست
 شاه باده در تک گل بید
 بر همین جبهه نیار بیک
 زاهد ابر رخ بتان لطف
 واعظا قاتل پرده حال است
 مولوی از صور بیان تا چند
 ای امام از نماز ترک وجود
 ای مؤذن ز پرده غفلت
 ای مدرس ز راستی بکر
 محتسب دایه و گیر است
 قاضیابی شهود حق باشد
 مفتی اکثر عشق را بکشا
 ایرها شیخ جام مشرب رند
 فیلسو فابوز دقرو هم
 ای قلند در کو حق زده

چشم غفلت کشتا تجلی بین
 چشم داری بیاتجے بین
 در همه ماسوا تجلے بین
 پریشان بکذا تجلے بین
 برد عشق سا تجلے بین
 از برای خدا تجلے بین
 پرده بالا نما تجلے بین
 بمعانی گرا تجلے بین
 در سجود فنا تجلے بین
 بدر آچون صدا تجلے بین
 بخشش کج تا کجا تجلے بین
 یک نفس را خود آنجے بین
 نیستیم قضا تجلے بین
 در کتا الفنا تجلے بین
 میکند دیده را تجلی بین
 در خلا و ملا تجلے بین
 حق سر ازین نوا تجلے بین

و اگر نیند یک نیند لکانیست لاس
 خیرین کیست ساجد و نیست ج
 بیدار خفاش درین خانه بود
 ایرها و بی خبر دروم
 هم کما عجزا که هم بینا
 ایرها و بی خبر دروم
 ایرها و بی خبر دروم

کونم

که ز هر پرده چه مغر و چه پوست
 کل نشانیست نغمه همه است

ترکیب بنده مسمی بچرخ است
 در وقت خاتم لمر سید عالم
 مشکبار است بسکه کیس و شب
 میکشد بر سر خلیفه روز
 مشعل ماه بر گرفته بدست
 ای شجم از وصال تو شب قدر
 در بر طهر کرده خسارت
 ای انجو از زم حست افزوده
 ای بهایون تذرو سارنوا
 بطامی جوی سور فاخته پیش
 گرنهی گوشن بر قتل مل
 جوعه زان بر هوا فکن که شود
 جام روشن طلوع طلعت شیر
 صیرنی سپهر زانج و هم ماه
 کهکشان جیفه کرد و مایه
 یا قضا بسته به دفع نظر

والله
 کشته مشکین باط مشکوب
 فوج تا آرا را هلا کو مشب
 میزند ره دلیر مشب
 وای رختی زلف بدو مشب
 اگر از آفتاب پهلوشب
 آبرو چشم از قراسو مشب
 بانگ غنقا بنرین بهر مشب
 که حواصل شود در شب
 بشنوی قمر یانه کوکوشب
 مرغ زریں سیاه یا بهوشب
 در معبر پرند کیسو مشب
 کنج سنج دست در ترازو مشب
 ز در کسب بهر بانوشب
 بیگل سیم را بیا زو مشب

جباری کجا جباری خراج
 سحر خا لیلیق ز سحر و سحر
 جو بود در خا لیلیق ز سحر و سحر
 درین خانه کسب و زو کسب و زو
 زبونی که هر خاک مال و دیو
 سوزد در کوه و کوه و کوه

سپاس

یا اثر از سرم براق نبیست جلوه کبریا بین یکو شب

احمد در سل اختیار وجود

خاتم و فاجح حصار وجود

روح افراست جبهه آدم صبح
دم تواند زد از میحائے
نقشه های خیال می بتند
عیسی محسن چون برادر نامند
گرچه ظلمت چو دیو اکوان بود
خیزای آفتابم از بستر
بس بود این قدر شکوخت
نیش گشته مرغ را منقار
تبت رب عالم که خوشست
اشک شادی مثال زریان
قلقل مل نیوش و تن تن تبار
لب لب جام کیر و شب بگل
ید بیضا طلب موسی خور
در سرش کرمهای شاه بیت

دم عیسی است باد خرم صبح
یک نفس می گذشت محرم صبح
میکشان در حقیقت دم صبح
شبه در میر می مریم صبح
آب نثار و در پیش چشم صبح
کن منور بخنده عالم صبح
بشکر خنده بشن مکر صبح
بسکه شیرین نوازند دم صبح
جام خوشید رکف جم صبح
در پنجم ز بحر عظم صبح
بطباط می شمار ویم صبح
ره ره شه نواز و دم صبح
بوی خلد نفخت ز آدم صبح
از چه سایه بخرچ چرم صبح

میان نیست تیر او جلالی
بکار غفلت هم کردار دلالت
نیکو کار که نیکو کار
حصار و دود و دود
زهر با لیس و تار و دود
بزم ممت و دود و دود
نکرده و دود و دود
نکرده و دود و دود

فلک افشانه گرد نعل سول ورنه اشهب یکشتی آدم صبح

صادراول آخرین مبعوث

منظر اکمل افتخار وجود

ای رخ برقع تو حکمن من
چون بر آت می فتنه عکست
طره ات هست هندی و جادو
زلف پیچد بعارض تو چنان
کیسوت بسته گشته میرزد
بر سر تو ز غنبرست اکلیل
روی پوشی زلف کج و از انک
لیکن آتش زن بود هشدار
داغدار سجودت و کف
گرد راه تو غازه نا هید
چون کنی جلوه با جلال حال
ای بجزای سیکران عمت
نکیزی سوی من نه لم مانا
دل پر سوز خیال تو بست

بلکه از رنگ چهره کلشن من
کل کند از بیابان خسر من
که گمن را فکند بگردن من
کارهای فلک به بهمن من
سنبل تجیب و داس من
اگر از ظلمت ست کرزن من
سرطان آمدست میهن من
قلب عترب مساز ماس من
هست بر رخ نشان رشون من
سر و چشم مهر و لادن من
لرزه سیاه کون کند من
نعل و سم را فکند حسن من
ظلمت بخت است من
آتش بر ج کشته من

یکی عمارت بندرت گزین بلند
زینت خورشید به از هر جوی
بیشتر از خلق آسمان
بدر کاهش زان ملک جهان
نکرده و دود و دود
نکرده و دود و دود
نکرده و دود و دود
نکرده و دود و دود

تو دلم مشکین ای نگار که هست
خاصه مصطفی شکستن نه

اگر داند بگوشت تن واجب
شکر نورش سپید کار وجود

ای قبح کش فرسخندان تیر	ابروت عین قوس و ترکان تیر
بسم بیدار و الهیت بجیس	بسم بکفکار بنده فغان تیر
خجرت افغان بود خورشید	ناوکت را ستر است پیکان تیر
تیر کا کل را بود نکبت	کز نهیب ویت لرزان تیر
چون زبانت که فشان کرد	لب بند در لطف حیران تیر
لب خالی ز نگاه چشم خست	ماه مریخ زهره کیوان تیر
نگار در بسیار پی سپهر کز	پیش در دریت دندان تیر
رخه در کار استمان کفنی	چون کشانی چشم قنار تیر
خامه از حیه اسماء سر کرد	وصف زلفت چو کرد خوان تیر
لیکن از فکر نارسا چو کشف	سرفرو برد در کریان تیر
نه عجب از بهر رخسارت	گر شود بر فلک پیکان تیر
خمش و لاجوردی داری	کز و سلاطین خورده پنهان تیر
نکته سنج نهفته تابکجا	که بدین مسانت یابد انسان تیر
ناش کویم تنگ که بهر چه شد	صاحب فقر و قلمندان تیر

اعانه عالم است که حیات است
کینهت و کرم و عمارت حسن
ایضا زبانا افتاد زبانه
بر این طبع بدو بهر حال
دل بختی نظر و افکارش
بیم کاشی قدر است و اندک

همچو سن از زبان روح است
هست مدحت نگار سلطانی

انکه اول بنام او نامه
کرد نامی ورق نگار وجود

ای دعایت ترانه ناهید	عشق چشمیت چانه ناهید
چشم زلفکان چه نقطه جان	هر یکی ام و دانه ناهید
بسته خوابم فسون چشم خورشید	چکش از فسانه ناهید
استان تو و جبین سیل	وزد و تاره دو کانه ناهید
میکن بر رخ زلفیانی	جلوه یوسفانه ناهید
از چو اغان جلوه تو بود	نیم بسیل زبانه ناهید
یکه نست مست مریخی	خفته بر استانه ناهید
کرده حسنت بعرصه شوخی	طهره را تازیانه ناهید
شده در جمع مافران تو کم	مجر از فسق و شان ناهید
دوش فتم بحکم سستی	جانب شیره خانه ناهید
دیدم آراسته مهین ز می	آتش از تر ترانه ناهید
خور ترنج و نبات نقش غن	آسمان هند وانه ناهید
شده ز آرایش مشاطه دهر	درخوسان یکانه ناهید
زده صهبای حسن و گردیده	آفتاب زمانه ناهید

قلم و خورشید است که در زبانه جان
و لایق و الا و ایضا
ایضا زبانا افتاد زبانه
بر این طبع بدو بهر حال
دل بختی نظر و افکارش
بیم کاشی قدر است و اندک

در شنای شه جباری فرد
راست کرده چنانه ناسید

آنکه آهنگ لغت او باله
کر زنی زخمه تار وجود

تا لوائی شوی فراخته مهر	کوس عشق ترا نواخت مهر
هست عشق تو آن قمارستان	که رود در ننگ خویش باخته مهر
دوزخی هست عشق تو که شود	از نقش برین فسان که آخته مهر
تا چنان کشته سرو قامت تو	شده قمریت ماه و فاخته مهر
سهل دانست عشق مشک بود	بر خود از غصه دشته آخته مهر
و اد عشق را گرانی نیست	رخش دعوی به رزه تاخته مهر
عاشق از شعله تو گل چیدند	تا غضب خفته نواخته مهر
یکفتم با هزار فن و عشق	چون مرا میچو خود شخته مهر
بر یکی کردشست پر کار	بازی تازه بناخت مهر
و بنت هیچ عارضه نیست	فره معدوم و شناخت مهر
خوی نشانید میرمت از جسم	بر سحر طرفه رو ساخت مهر
دل را تو نیز خون کردی	کردل کوه لعل ساخت مهر
بهر زم تو شمعها بریزد	آسمان پر شبنم که آخته مهر
بسیج دانی که چون و دبهر	کرم کلگون ناز تاخت مهر

بغض از کرم بای می کرم کرم
بهر دوزخ از وضع خلاق علم کرم
جسمان کشته با جام عشق کرم
چو اوج کرم ز حشر و در و آینه کرم

روی بر پای مصطفی سوده
سر تعلیمش بر فراخته مهر

ال بخرچ پیمبری حورشید
که بود بعثتش نهار وجود

ای زار و ت خورده خم بهرام	خسته زان صادم دوم بهرام
میگشت غمزه تو مردم را	می گشت تهمت ستم بهرام
زخم بر زبنت در دلم نکبت	کر بلا کرده این حرم بهرام
برخت سجده می برد شعور	بنگه میخورد قسم بهرام
از خطاب تو زهره را تر یاق	در خباب تو خورده هم بهرام
با چو افراسیاب از رستم	پس ز خویت کشته قدم بهرام
زار و ان عرض شکرمانی ده	تا گشت تیر خود قلم بهرام
دید زلفت چو خط دیوانه	شد ز دیوانگی ذرم بهرام
هست ازین چشم و عمارت کویا	خازن روضه ارم بهرام
چشم تو بد قماری دارد	کیش بود عبدی درم بهرام
اند را اعضاست کیش و کیش	در نجوم ست با علم بهرام
طره ات است ابن خال اصل	فره ات است پو عجم بهرام
چشم مرغان عالمی دارد	هست با خنجر و خدم بهرام
با مبین پایه که آمده است	صاحب لشکر و هم بهرام

سر کشت کافرت روزانه کرم
نواختش طایف ناب طایف کرم
بهر دوزخ از وضع خلاق علم کرم
جسمان کشته با جام عشق کرم

در جهان جلال سربلندیست / بر در شافع الامم بهرام

آن بقیع شریعت است / کوزال بوده شهریار وجود

بینت روح نور وین جیس	چه حکیم است دور بین جیس
دی ترا دست صنع تعیه گر	زهره چشم و در جین جیس
جست رضوان از خطا و لغت	قره العین جو عین جیس
افکنده طبلان بیک انداز	چون نوی پای بر زمین جیس
عطر گل مره مالدار عفت	چیند از طره مشک چین جیس
چهره جبریس طره ات خوشه	بل جیس تو خوشه چین جیس
طره ات برج لیل و هابط	کاندرو کشته شب چین جیس
بر کف از عشق ز گسست خواهد	بدل نسجه ساکنین جیس
از تماشا چشم و لعل تو هست	مست می غرقا کین جیس
دست رنگین و چهره رخ تو	انست کف الخضبت جیس
کشته و صورت بدیع تو محو	هست از آن معنی آفرین جیس
گر تو کوئی منم آینه تان	خواند ایان متعین جیس
ابروت را کنیزه قیاس جیس	صاحب دانش است دین جیس
بکمان غلط می کش	هست نزد منجین جیس

سوره شریف عظامی

بروندت شریف عظامی

سجاد آوازه است فراموش

جلی با نوا و آواز چشم

ملت او محمدی ست از ان / لقبش کنده برنگین جیس

خاتم الانبیاء خلیفه حق / صاحب حل و عقد کار وجود

ای تر از زلف تیره کار خسل	بلکه مهندوش صد هزار خسل
خوشن کیسوی پرده در دار	برد حسن پرده دار خسل
تا بد از زیر طره خال خست	تا بچو اندر شبان تار خسل
هست آن ابروین زلفینت	برینگی چرخ حسن چار خسل
ز حلت است در کنار قمر	فرت را رکار کادار خسل
گویم خال گوشه چشمت	هست مهند و مباد خوار خسل
کسمات بر دلم همی چید	هست بر مشتری سودا خسل
موی مانل روی شست عجب	که هنوز است شیر خوار خسل
زهره طاوس جبرئیل خست	طره ابلیس تیره مار خسل
زلف جنب در باد یارمه	هست از عشق پیر از خسل
مردم است این چشم قتلت	یا بمرج کشته یاز خسل
ثابت از چیست خال خست	کرز سیاره شد شمار خسل
طرفه جذبات کل کلال است	دارد از ساحر شعار خسل
چون نکوبن کرم بدیده دل	برخت ماندای نگار خسل

فرستادنی اندیشه و فکر

بفرمان آن داد سگ کین

جگر بند جلالی آن رخ

هر صبح ز درین عقد

کیش نظر کرده خواجه دوسرا	فخ سست سپید کار زحل
ای هوای نودر سحر آیم	می شوق بسا غم آیم
ای بیازار حسن شیر نیت	ریک ارزیده شکر خیم
خس کویت طاقه رضوان	خاک کوی توفیر خیم
هم دعا کوی تو خدا دل	هم شاد تو کوهر خیم
خدر روشن سپید خال سها	هر دو چشمیت و بیکر خیم
بر جیت غرق ز گرمی حسن	کرده بر پای محشر خیم
طره اشتفت کردنت برخ	عنبرین کرده چادر خیم
دو غلام اندر کو و موی ترا	عنبر شام و جوهر خیم
بهر زم تو آسمان فکند	خود شب را بجز خیم
فته انگیز چشم چون چلیز	کرده منسوخ دفتر خیم
تو چونامید و در بهر تو من	چو عطار و سخن خیم
چه عجب کر تیر ناله کردم	پول جنبی کنم ز خیم
سینغری نمیزد دلها را	ای کاهت فسون کر خیم
ای فکند بر استانه تو	خیم جرخ و لنگر خیم

عاشق زردار مان مستم
عشق بر باغ عشق و عشق و گل
مهرم غم کلمات آیم
قصه خوان ای بیجان آیم
بوی دو دودل و ما غم ناکرد
در هوای سبک است آن آیم

شور شوق تو در سر افلاک	داغ عشق تو در بر خیم
ابر گردیده دیده گردون	برق گردیده شمع خیم
شاه لولاک را سپهر خیم	سپهر عرشه شکر خیم
انکه امکا لشش شنبه بوجوب	همش خراج از شمار وجود
نفس او منج حیات بروج	علت غالی دوات بروج
مسجدش کعبه طواف ملک	خضرش قبله صلاوة بروج
شعبه سراج روز بازارش	وزر کرامت برات بروج
بسکود امن کیشان بران شکر	کرز افکن بر بهات بروج
کرد در ره بغرمت احک	محو اضم سومات بروج
کوفه شد طارم منازل ازو	که کشان ان اثر فرات بروج
انیا قطره زن بدرگاهش	چون نجوم مسخرات بروج
نظرش در کنج خاس نجوم	کرده دستش بهایات بروج
قطره از بنانش نقطه خور	رشی از خاطرش نکات بروج
استش محل قدرت حق	استش سماء ذات بروج
او تواند بکرزه توحید	بشکند کرمثلثات بروج
کونیا حکم او بر صفت کون	صو لجان ست بر کرات بروج

نیز دیدم که نالان نیست
شکوه جگر آن نیم
جامست که در آن تقصیرت
بند بزم و کویان نیم
آسمان در دین بیما
مرا تا ز کوی و جویان نیم

وقتستان و بهار جان	صرف همیشه لغات بروج
کرده از بهر لغت او بارک	خلق لوح و قلم دوات بروج
در برش مستقیم سیر نجوم	بدش منتهی جهات بروج
سرتور حق حقیقت او	
فطرش کج آشکار وجود	
کی بشانش سز و متش کرسی	پایانش اگرین مجلس کرسی
خود کلام حق او بغیر کلام	ایتی بهتش از مثل کرسی
از بخار برش شیده بدوش	از بها و نش حر جلال کرسی
قبله ماه تیر و زار و مهر	منگل و زاوشن و جلال کرسی
شاه فلک در بیج او غریبست	حسن مطلع دران غزل کرسی
تا ابد سطر شیعیت او	بهست بهر خط عمل کرسی
بهین دشتش از تعلق علم	یافت خانه ازل کرسی
اد فراتر ز عرش دارد تخت	کر نبوسی بود جیل کرسی
یافت کج دو کون از قدش	شب معراج در بغل کرسی
در کهستان عالم علوی	بود یکسبت پایه تل کرسی
لشت آن شب بزم مقدم او	از علو از فضل کرسی
بود از شوق پای بوسی او	العطش کوی و العجب کرسی

در بزم دیده لغت بیدار
چون عجب انگار
دورین در چشم و کلام
امور و حالها مانع
بهر کس که شکرش در آن
بهر کس که شکرش در آن
دات کلام از عادت
نخیزان بر سار لغت

ناله از

ناکه از صور آمد اند او	مرغش گشت از وجل کرسی
بسیست به پیش یک بخت	رست از نی و اجل کرسی
وز کرامی شرک انگارنش	بر خورشید زد و کل کرسی
که سر که سود بر قدش	
شود البتة تاجدار وجود	
او ست ایسم رساله عرش	جز و تفسیر نه مقاله عرش
ذکر او نقل مجلس ملکوت	نور او باده بیال و عرش
میج باقیمتش جوهر کون	کوته از قامتش غلال عرش
کف خاکی که نام او کبر	می نهد در دهن نوال عرش
عرش او را بود سالال نور	بنیدش بی بهر سال عرش
خادمش را خطاب مع این	مرکتش را لقب غزاله عرش
نامی از نفس او قبیل قدس	سجل از ختم او قباله عرش
او محیط است در کر و اقطار	او شهاب است قطب عالم عرش
دل که در بند استان و بست	بست شریان او حامل عرش
دل پاکان نثار حضرت است	زان کندین که روحه عرش
عقل او پی قد موبیش	بسم و نایق هزار ساله عرش
دل چشم اسیر روضه او	ز کس کرسی است دلاله عرش

عادت و عسل و خف و ظلمت
در حجاب علم و نایب
بهرین عشق و نور و شمع
عقل را طفلان ستان
زار غنای منطوق فلسفه
کوش بر آواز هدایان
و اعجاز و شیخ و برین دیده ام
مکمل و بیابان

نقده

همه عشاق بی سروپایش	از نه فرشتا کلاه عرش
زار اینجا برکش حسانه	صورالجا است آه و ناله عرش
بهست در مطبخ بزرگی او	کلچه کو دکان زواله عرش
بفضل یکا ز ذات نسبت	نه بهفت و شش و چهار وجود
لباق ترجمان لوح و قلم	نعت او بر زبان لوح و قلم
دست او کج سنج قلم نرنگ	خاطرش از دکان لوح و قلم
بر خطش سر نهاده اندازان	نکشید او عنان لوح و قلم
از دم و حی حق زبان و لبش	دو جهان را ضامن لوح و قلم
میم مه را دونون نموده بشک	بین الف قهرمان لوح و قلم
یافت از سودا و ترانش	روشنی دو دمان لوح و قلم
هر که دید آن کف اناطیل را	گفت و تش مکان لوح و قلم
لطمه اش بر رخ مه و خوشید	لقمه اش در دهان لوح و قلم
سایه اش چتر فرق عالم نور	علم او پاسبان لوح و قلم
امراه باعث قضا و قدر	ذکر او حرز جان لوح و قلم
زده از دست او بصورت آب	جوشش سر زمان لوح و قلم
در ره او شکسته و صد بار	بسته عقل استخوان لوح و قلم

مقدمه نامتکامل عشق را
تألیف بوسان برهان کنیم

بستم یوزینه انان نظم
بر دلف اقلید قصه انان بستم

سین بکام بیک لالان بستم
خلق در بر و از هم دست فلک

آسمان هر کرد دالان بستم
کرد باد و ازین دوا کی بستم

روح خطی و ترس عصمت او	داده هر یک شان لوح و قلم
امی و در کتاب خانه کون	پدر زادگان لوح و قلم
کی حلیه کمان علم ویت	باز و ناتوان لوح و قلم
دو لانه ستیرش از قوسین	
حیذا صاحب قهر و وجود	
خلوتش رنگ مکان دارد	سازش آینه مکان دارد
قلمش در کن فکان در بر	سده اش سنگ مکان دارد
حجمله مشاهد حقیقت او	نقشش بر رنگ مکان دارد
خوابگاهش حصیر آمد و او	جابر او رنگ مکان دارد
بزم اطلاق از تعین وی	نه خمر بر چنگ مکان دارد
عقل در پیشگاه امرکش	عرضش بر رنگ مکان دارد
در مهرش کدای باخته پوش	فر و فرینک مکان دارد
حق تمقید چسان شود که چو او	شاهش رنگ مکان دارد
کنه او عقل را بکام خست	پیشش رنگ مکان دارد
دل که محرز حقیقت است	پرده او رنگ مکان دارد
خرد از بند عشق موی میانش	خاطر او رنگ مکان دارد
ز زند چون فراخ کام عروج	کاشهش رنگ مکان دارد

پاده و بر میخانه هم باید
من حلیه جام و فنجان

وضع ناموس الی شکله
در بی تاویل و ازین

عقل را همس بونی رهنما
بچو خود را ز زبان بستم

من از وجودی طیران بستم
کر چه شتر رخ دارد بال

<p>کشتن قیاس آنکه لا مکان دارد</p> <p>حجره نمونک لا مکان دارد</p> <p>کوئی آنهنگ لا مکان دارد</p>	<p>حلا ازلی مع الله شریب</p> <p>یو کشتن عشق ستانه کلاو</p> <p>بس که بالذرهین بیابوش</p>
--	---

مخبر آسمان وحدت است
که بگردش بود مدار وجود

مصطفی نور آفتاب قدم
انکه کرا از حقیقتش نمی پند
از دو اوین نفس و آفاق
نور او خنده و صراح وجود
در بدایت حدوث کو پراو
یافته بیک روانی از و
راست گویم که عقل حیرت
شکر از اعتقاد و دوستی
لیک دانم که هست شمشیر
آخرین نکته از زبان و جوب
در سر پرده مقدس غیب
سر ز خواب غم که بر میگرد

اصغر بن سلیمان
ابو حسن بن علی بن آدم

من مذکور است و از این جهت
نفوذ و متعارف است و از

تشنه را چهار بوزان بستم
کار در میانم از رنگ روان

مجموعہ رسائل و انشاء

دولت کامل النصاب بقدیم	کرده عهد حدوث و بیدار
فیض انوار صبح ناب قدیم	ای کریمی که از دم تو کند
بر رخت باز هشت باب قدیم	که خدایی تو در سزد حق حسن

برجالی بجے کر می
کت خد کرد خونہ کارو

عین الایمان بحر الاقوان صد بلبلان منیع الاطراف الاحسان
 عین الفقر اسوی نظیر ملک بن الفکر محمد سلیم آخوند جانی
 قیلدی عالم عرصه سیدین قاره کون خوری
 الی مهر بتی ضیاء تیر غنی بر لاله تار تار
 یو بک زیدین قاره سیر کون خوری آبدار
 ایلد عالم قاره کیم یلدا غم دور آئینه دار
 بید کیم دور قران کوز بیک سیغ دوجار
 رشته الفتنی حسیم اینکیز دیک بولدی از
 صوفی کافور یکین سیرتی دورش ایلار
 بولدر اول نور تجریدین ایسار زخمیه یار
 ذره دیک کونکوم کیلی لولیش غلغلای سیر
 کیم خیالین ایلام اولوغ غلغلای سیر

قیلدی عالم عرضی سیدین قاره لوناخوئی از
 انی مهر ایتی ضیاء تیغی برله تار تار
 یوبک زیدین قاره سیر کونجی ایتی ابدار
 ایلله عالم قاره کیم یلداغده دور آئینه د
 بیمه کیم دور قراکوز بیک سیف دوچار
 رشته الفنی حیم اینکده دیک یولدی نزار
 صوفی کافور یکلیغ سیرتی دوش ایلار
 بول اول کافر حیدرین ایبار زخمیه یار
 ذره دیک نکلوم کبی لولیش قرغلا سیر
 کیم خالین الایم اولوغ کبی ایت

هست هر یک از انما العزیز بن کوس
کریم بن کوس بن کوس بن کوس
خواجه پیر بن کوس بن کوس
خواجه پیر بن کوس بن کوس

مقامی کتب خانہ

محمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل

اطلس کجای ازه فصلستان کج
 قاره تونلار دین شنبه و شب معراج یزد
 باق ز بر جعفری نیک قندیل سینه کیم
 آفلار نه کویده و دیار کوموروش کیم
 خضر نیکیم بار قزلیغ نبتی بر نو عکس
 لیل نیک منی قزلیغین ضون جوان کیم
 خال کیم محبوبلار نیک سینغه نیست ابرو
 قاره لیتدین دور صحرای سراج قاشی کیم
 در بایق عشق و حسین کیم کور شاه کور لار
 حق تعالی جیمین عالمه یانده و دقان کیم
 سمانقر لیتدین قارچه کل لار دین یزد
 قاره نگور آیدین ایکنان معبر یان نیک
 رنگ لار قاره دین یزد و یزد و یزد
 بر زمان معالی نظر ابراب عنایت سنک
 نایج دولت شیخ نصرت بر لوت کاسین
 اوتقه توتان قیل شل کیم یزد ترا حاکم
 وقتیکه اول کوشش می داک تحفه فلغان

قاره قندر قاره شیران یغه تد راق
 قمر دیار ظلمه ورجای در شاه یزد
 قاره تونلار دین شنبه و شب معراج یزد
 تنکر حکم کیم این پیش قاره لقمانه تار
 قاره دیر لار شیل لوت کاشا خطیا
 قیس لیک عاقل لیک جنون لیک غلامور لار
 بولماسا لیک قمر اول حنه چکاس یزد
 قاره لیتدین قاشی قیمت عنبر و مشک تار
 وصف تار لار قاره کافور لیک عشاق یزد
 اق بولوت دین قاره بولوت دیر زاده فضل
 قاره دیر کجای غبار نشان قاسم شکار
 اور کاتایر و خواصی باشق بر قمر یزد
 کیم یوز قاری کور شین نیک لیک دیر کیم
 قاره قل لیک لیک نیک لیک لیک لیک
 کوز قزاقیدیک سیر عورت اور زه پایدار
 قاره کونلار اکره غمیدین قزاق نیک لیک
 بر قزاقی معبر تحفه سید و خوشکوار

چون نیایم این نصرت لاری از خدا
 حمد و ثناءست قلم بیاں بشکند اگر کفای
 بود دست مادی یزدان نهان
 دامنست ای شیخ ماز افغان قلاشیم

نخمس نزل خود تجلی	
بستینه دل رسیدیم کرامت یزدان	بهشت شک عقیق نیک ز کوه بر شیخ
شما و حیدر کل مرتبت است عشر شیخ	من و هوایری تراوی که جوید دل سر شیخ
به پیش چشمش نرسد کوی سربدار و دل مانع نیست	
بیخ ابرو بت بهمن سرور افکنی بک	ز حلقه لیک سواد بهمن سر شیخ عاقل اکبر ل
بهار حسنت جان کیم کیم هوای کاکر	خیال دیت کجای طر من جلوه بند طلک شمر
کند بکیریت عشق و شوق کاهست جیراع نیست	
ز ناله میریم دام نهال اندوه کج کل مام	مجوی از من بر دامن خرم که دوشم بفره دم
خو اکی دلفیر عالم بتی مشعبد اکم مردم	بر نک صبح بهار تو ام زندر شوخی جو عکس مردم
و دست بر جامع ششم و دسیلاب شیخ	
ز خای کانه جو حاکم کن نبوض کلام	بشوی دراق قیل و قال سبال و هام چند با
چین بطاق فلک خالی قزاقی دماغ عا	بسوزخت خود سکاکی بشعله عشق لای با
مخا اهل زان مرغ خالی نمی زید فراخ شیخ	
ز ندم از شیخ در ز کاش کیم حاکم شاک	بدام ترویر کاه و بارش نایم چمن شود و بارش
ز ندم از شیخ در ز کاش کیم حاکم شاک	ز ندم از شیخ در ز کاش کیم حاکم شاک
دو دست سانی یکبارش کوه پراخ نیست	
نیم چین دهن فرنگ دانه ریو و نیک غنک	نه صلح مردم نه جنگ دانه شور و تو و تفنگ

یاد من رسی در بنای کاهست میدم
 طر و جادوی تو یزدان وادان جاد
 بر دست ساز و فدا غلام و زبون ل
 ای استغاثه خزانگی خوابی برا
 شکر از در کیم زده شد حاکم شاک

کرامت‌ش بخوانی و شیون	این دریا بدین امواج هر دم
-----------------------	---------------------------

ہزاران کو ہر مکتون برآمد

عجب افسانه است و طرفه فسون
که با و دارد از من گویش خون

که عشق آید سر شد عقل مجنون
چو یار آید ز خلوتخانه بیرون

همان نقش و روى پرون برآمد

کهی شیرین خسرو بختجو شد
کهی فریاد شیرین افشاکو شد

کسی برصوت بخنوں برآمد

بکشدشهاچو رام دوستان	بچون دل مدام دوستان
بکشدشهاچو دوستان	بصدقتان بکام دوستان

بصدا فسانه و افسون برآمد

بدین صنعت که می بنشیند اکنون	بدین کثرت که می بنشیند اکنون
بدین صورت که می بنشیند اکنون	بدین کثرت که می بنشیند اکنون

یقین مہدیان کہ او اکنون برآمد

بهر صورت دل معنی نکر دید
بمخنی هیچ دیگر کون نکر دید

بصورت کرچہ دیگر کون برآمد

تجلی نہان بیستید ار پلا سے
غرض ان سڑی مسج التباہی

و کرموسی شد و کرد الهامی
چو شمع مغزی در بر لاله

بغایت لبر و موزون آمد

نصیده در صفت حضرت حسن خیر کاظم صانها الله عن السوء والضرر

روان خضر بود خواه آب شکر شربت
خواص آب خضر در تراکات است

چرا برونده رضوان بر شرف و دید
نزد که چرخ بناز آید از جهان کبر

فی غمان نظر کن یک بخت مرخص
که ترشده است و این در کجاست
مقل نشاء عشق و عشو بطلیم
رخس آینه حان خطا کاش نیست

این راحت و کرد و مضون و گریه و
است موی که بر حق خوشش

و چون نشاء حسن شب کا شربت
سختی نوا محبت شربت کا شربت

بسیار این خاک یخند خن
در هزار عروسانه ناز باغ ارم
که مهر ز آتش شکش کجاست
شکسته بطرفی نقاشی است

ان قرانی ابو ہریرہ سے روایت ہے کہ
سبزہ و مد جان ایک روز گشت

باد به لعلش شکست میخیزد و این برادران بر تنایند نیست

تایافته زنده خون او را و کسب ارباب
دیو و کون کی تواند کرد از برای کسب

کامدین جو دوست لیدل انا انا
داسی وینسیرجی جو بی ز امل داس

حرف و در تمام این کتاب است

ازدم ز کین بود اول مقام چشم
خفت عظمی سخت تشنه نشیند بر لب
شدم سوز درون شکم خیزم
هست برنگ در ازل را حجاب
را شکم چون کوه را در او آید
کیمیای شوقم که هر دم بزم
کردم عیشم من را در بان تقاب
هر شب با رخ جفت با خوش بازی

نصیب کاش شمرست و نصیب کاش نیست	ز جلاوه شمرست ز قدر معرفت
که در مقابل جیح آفتاب شمرست	بویژه کنبیر نور مادی آفاق
بطل یافت و فیضان سبحان شمرست	چراغ و ده بود کاش شمر که بچو کسی
که بخشش لفظ اتنی کاش شمرست	کریده جرخ همیست از تنگی جان
که این جهانی اندر کتاب شمرست	بکسب مکارم مرو و بگرد جهان
نه خلده مثل و نه کرد و نه خواب شمرست	بحس خلق و بزرگی نیک مردان
بزر در دهر و یکی احسان شمرست	ز اهل فضل چه را غم سخن بر زبان
نه مهر صدق و صفا آفتاب شمرست	که مشان تنایم که هر کی چون
که جنس نظم بدیع تو بایک شمرست	دلیل دیده و کاشان تجلی این

قطعه

چون سبل کور او مانع نکست	منکر شعر مرا از معرفت نبود نصیب
لذته او را بدوق فاسد میرفت	آیت نوش و شفا و شان مشرب آمد
کوشش را بادم داود و صلا کار	چشم نابینا حس می لویس فاع
یک اند چشم زنگی غیر شرم نیت	بیمو صبح شرم نیست آئینه سکندر

که بود از طویر یا خود از جوامع
سرمداد کو کوران قیمت بازار

تاکید کن از همان الفاظ
که در کمال است از این
خاتم حکایت است از این
که در کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این

قصیده موزون در قافیات علی الصفا حضرت شیخ سید علی بن محمد الحارثی	هم ناله خیزد از زمین هایم
آرمین از کتب آسمان در کمال	هم ناله خیزد از زمین هایم
دیام از این قلابت لب جام دلها میخ	هم ناله خیزد از زمین هایم
بر چای سست از کبریا میسر و در کمال	هم ناله خیزد از زمین هایم
نخست میامون لقا میورن جلا داد	هم ناله خیزد از زمین هایم
هم زلفش فتنه چون کیهان بشکون	هم ناله خیزد از زمین هایم
این شاهای بدیت آمد محاق عایت	هم ناله خیزد از زمین هایم
جنس کاشتن جوی با شمع عاید	هم ناله خیزد از زمین هایم
از چاشن آرد در نکما قلابی از نیرنگ	هم ناله خیزد از زمین هایم
مجرع از دوار کان بخواند و بیارکان	هم ناله خیزد از زمین هایم
از دل باز دوار کان نیست از هر اوست	هم ناله خیزد از زمین هایم
ای پیر از این جبری ای هم حیلست کی	هم ناله خیزد از زمین هایم
آن آسمانی جفا که خوشم خون مانست	هم ناله خیزد از زمین هایم
ز تار سالوس سل و شیشه کفران	هم ناله خیزد از زمین هایم
زین طعن نهان میسر کند و دارم در کمال	هم ناله خیزد از زمین هایم
دام که در دوار که پند یابند در کمال	هم ناله خیزد از زمین هایم
باده که حکم قضا عاخر جهان	هم ناله خیزد از زمین هایم

از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این
از کمال است از این

ای مستقیم فروغ فلک سکن نور ملک
 سوسن لب انبیا سوسن لب سوسن
 علی خان علی الحجب از نسل علی
 ان شایع زل صدیقان باغ اصفی
 از دست یان کرم و نشان دین هم
 کل کین کین کین کین کین کین
 آنکه خیر العمل نجیب غزل
 زیر تراب فلک بودم بیابان ملک
 استاد کار جان و نقد عیار جان
 خوش می مردانگی عقل کل از فرزندی
 با جلوه مصباح ظلم باد و عهد ام
 بدین نفس موسی و انوار کاش عیسی
 قطع پیوند هوس و نور علوی بنفیس
 انفس و انفس و می ماند چمن ازین
 در قهقه صدق صبر نفق و انعام احد
 از چشم مردم هر کس ای و اینی چشمه
 از جان حکیم چون دوزخانه مجنون

چون عاشق و صوفی و دانش و خیال
 از دم فیضان کبریا جاری
 عارفان را فیض او داد و اطباء
 از کمال کمال کمال کمال

و هم که هستی هم تو یک اهل خزان
 از تم قطب صید جهان بر همان
 اصحاب قطب حلق آن مبدی اهل جهان
 نه با قلع وقت کین و با تقدیم و کان
 از طبع لقمان حکم و زبده حسان
 به شمیم بر دوار و بر و سی است آن
 صاحب صبح و دل تین کین کین
 در چشم جانها در کمال طالب جان
 جوشن رجان دل اهل دین آن
 بر نورش اندر و انکی و لاه فاد و یو جان
 حیدر لقاصح شمیم بودیم روان
 چشم از بر کاشجوی لطاف احمد
 چون صبح اوج نقشبند در صبح جنت
 بر دانه جهان کوی شری رونی و جنت
 او در چنان نازد و اینی جمع فوج خوان
 خوانده نواره از وادی طاهره و آن
 چون لاله ها خون از دوزخ و دانه

زبان سوخت شجر آواز صول کز آن
 تنهانه در بزم وین بسازد اجانها خرن
 زانده بهدم بی سکون پویه نوین
 هر ج اودیت اخرن نالنده بر آن
 باز در شوق اسعد از صبح و اوحی
 شانین از صول و اندکلی صول
 از پاسان باب علی حیدر خان
 کردید درین جود ازیرش آن بود
 آن همه ملک بهادر پیش هر میر و کد
 کرد این ثواب بریا آن عمده اهل وفا
 پر از بکا هر کوشه جای از ملک طلوع شده
 زیر کاسال وصل او مسال بشمارم کون
 فرقی ندانم بیکد و چون کار فرایند
 پس از نقاشن نقین آن ذی ناع ای دور
 این قبعین ازین با چون مدی حوری نقاش
 و ر لطف چون نکین چن پلا و سر و کون
 بس جلوه زهر جاد و موش از موشی

از آه و فریاد و غرادر که سبقت سمان
 کردند به سودا بهین سودایی هم کنان
 سیلاب در جنون لبان از باران
 بر باد و آن رخ برین با علوان بهمان
 نور بقای سحر بد بر مرقدی و اودان
 کز وصل و فی فصل و سبقت از کمال و فردا
 از است از دیادی و جان غانی نکران
 از نور و قرآن در و دان هم طرح آستان
 از کونه کون و عطا و اطهریه با خوان
 که روح آن مرحوم را سازد با نجا شادمان
 کویا بهمان و ز او شده از غرض و وی جهان
 عیسم مجای واه کوپوش بر برای و نمان
 بنود و عیسم نشسته نقل و حیدر بخان
 از موج مهر و این معجز بیان نکر عیان
 از حسن انداز او مفتون کز عقل و دان
 بروی و اندر زکاده لاه با خیران
 از راه منی چون چمد کلک تجلی در بنان

ای نضاد و این ویر و خدای سبقت
 ای نضاد و این ویر و خدای سبقت
 ای نضاد و این ویر و خدای سبقت
 ای نضاد و این ویر و خدای سبقت



رشع شیشه سبزه شکر کعبه دله طریق عشق آداب کوکش زین نده چو آتش بی نقاب ز نزع عیون ترسا خدا را جنون شهر مغرم لکچر خیال طره خسار و چون یه نده چه مرکان چه بر موه زلفش سیم بنجاک با یفشان تخم در دوا بر زمی فریبه صحر و دره مخورین جرج مخم کش چو آه مستی عشقش مل یک انجی شیا چو خود لیلی درون انجیم غیرت نمی آید	الایا ایرا السمرادره سافنا دله که زاده چرخ ز راه ورم منر لره بیک کجداقن تنبیتی نماید جل شکله که بر باید مرا از بنده عقل و بند عاقله بر طایوسن لاجرم دو از شمع محفله نه انم تا که ایزد ازین بهر نکات لره که بینی کوزه کون کلهای عشقت زین که کرد سیمای دیوج خون بملها بود لاف نهنگی مرزه از مرغان ساحله چرا بر ناده کردون قضا برسته محملها
--	---

تجلی اسکل الحی خلیل کعبه معنی یاز صنعتان فرما که تیر شنه باطلها	قطعه
--	------

از کرم جرم بیامرز و میرس که خطی نیست بدون از مرمت در خود از بنده حب بشو بیسی هست آنمایه که گنجدر کرمست	امشود نم برق بجای و هو بعض امواج من عمانه و عده او یراق من یوانه و المسمه
---	--

ی جهان زنت از یزیدون کجاست
 شاهر از اسرار و جلا جیش
 ای کجاکم کهری و موج انظار کرم
 قطره زالقار یخ دیاده از جوش
 سنی ز بر خنجر پریشان یکیم نظر
 نماید قطع از دنیا داران ز کسبانی

بعض القصاید لنعیمه دیوان تجلی و هیسمه سبوح المحلی

حبیبی سیفا لقتال الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم	 
---	--

القصیده المسماة بالتریاق الجرب فی نعت النبی الهی

سیف اللواخط مصقول مسلول لا یتقر علی طالع لا خلق کیف اتخذت هوی عین سیریل ما بال انک بال لوسوس تجلبه و ما اصبو الی خود منعمه فحیث عور و آل باللیع و همن یار تفور شیتقا عند با عطب رجعت عن غزاة الحاطها مرض الی محبة ذی حسن برافته یکا دمن و که بیدی اسجود له وقت معاینه عن درک النهمی و علت	فالقلب لاشک مجروح و مقتول قلبی اخال ایدی انقلب محمول و من للعین قلب الی ضایل الی الوساوس منهن انکلا خیل الا شقاء و تضلیل و تویل ام مضطله تک التا فیل بنی اطلالا و الاغانی و اعطایل و عن بد و رض و بر قفا غول یحیی النفوس و تخل لوقیل اهل الجال و سادات بهایل و اعلت بمعالیه الانا بایل
---	--

القصیدة المسماة بالتریاق الجرب
 فی نعت النبی الهی
 مدت طلعت لهما فی وید زخم
 سقا فی عانی کری حبیب زور
 دنا و دلسی و اوقاس

محمد احمد من في الكرام له
 ومن على الرسل مستغلا منزلة
 اتى بامر من قرآن وبارقة
 فذاشفاء لذى حلم يدبره
 ذاك الكتاب السماوى القديم به
 وتيك حادثة ارضيته صنعت
 كلاهما الرسول المعجزة
 فانسج كجج بين الناجين وما
 بل تشبه البازى الصر وان صائدة
 سئل الورى السيف لنفسه
 وسيف خير الملائكة ضربته
 وجذا حجة يوحى اليه
 خير الكتاب لنا لا يبيع بهى
 مصمم بقرار الحق محتف
 ما زال يفرغ اصحاب العناد ولا
 لولاه لم يميز الانسان في خلق
 يمحطم بلاخر جواهم

به مؤيدة فبايعها طول
 من العزيز الرحيم البتر تزيل
 من عند حق حكيم القليل
 وتادوا له اهل محمول
 لكل خير وفضل الله تحصيل
 للحاوثات واجل الشرنكيل
 وان يكن للورى باليف تحويل
 نسج الخدر نق كاجد لا محول
 ام يستو الحق صر داو اخر عويل
 بجولها اجلها والنصر مجبول
 بجولها بالنصر عنه تعصيل
 عن مثلها عجز الله المقاديل
 للمتقين تحريم وتحليل
 عند اللقا في يمين الله مسلول
 ليكا ويوصف ان كذا مفول
 من البهائم واعجج الا فيل
 امر ونهى وانباء وتمثيل

سماوية صر وراح عتقة
 بما يتفق العاقى ويصرف العز

والله سبحانه والعالى قوة
 يسمع البشري والنبوة القر

اذا انشأ الناسى وسورنا
 براس حيا وجه انهم الر

يقون سنا بالكل من كوكب
 صبح شدا ودا لكثا طر

دكن

وحسن ذكرى وتوحيد معرفة
 وحكمة ومواعظا وتبصرة
 بنى معانيه ارستها بلاغة
 ازهى عروسى كى بهى ملاه
 نور تجلى به الله على قسمر
 وما لجمانه ظل بلا زمة
 للمعنى معته فى سباحت
 كانا كنه الفيض عن شدة
 ينحى من النار والوزر الثقيل وما
 ومن نهاه الى الله الوصول فزال
 يكسو السعادة والتسوف لا يلبث
 معطى العلوم وواب الحيوة قائم
 مولى هدى وندى قد عم دما
 كما يعم بلا نقص ومانعة
 عن ام شملة والى اذاته كما
 وجوده رحمة للعالمين وفى
 لو كان يعلم علما وسع رحمة

ولطف بشرى وتسيده وتوكل
 وحجة وبراهين وتفصيل
 وجملها بيد لا حجاز مفتول
 طهارة المقترى والطيب تزيل
 له على قسهم الكونين تظليل
 فليس للفرد تشبيه وتمثيل
 الغيث والوبل والوجود اليعاليل
 مصر النوال وفيه نال النسيل
 تقطع الملوك الدنانير الشواقل
 جرد الله ما يم والنوق الثمايل
 تلك البرود علينا والاكاليل
 من عطاياه محلوب مسجل
 سائليه فغم الجود والشول
 للشرق اليهم تنوير وتنويل
 قد راودت يوسف الصديق عيل
 مجلى الورى لظهور الحق تكميل
 زجا نجا بلا ريب عز ازيل

بما يتكلم به الله
 وكل جهان خضع لغيره

نفس من الكسب فها
 تأسف انك لا تصاب فيه لنشر

كلوا سرينا ممتدين شورا
 لصلت بناتى انما لا يحزنوا

ولو لا حياهم فشا نالى
 شون لم يفرح قدا ولا ناز

بين الهدي العوي سده شعيرة
 لولاه كانت مدي لهرين آله
 ودينه كقبة قبا عسرة
 فمن يردهم تلك الكعبة جنت
 ترميه قهرا وما رمى الشقي به
 يدغم امي ق من صلا بته
 كائن جنانا تسم لقاء بلقعة
 سده ساع من بوارقه
 حل كل معوث له تبع
 لامره مثل الانعام متمثل
 جراه قد حلى سبع الشدا ومن
 هو ايضا هو الحق لمبين بها
 قد تم في ذاته مجد ومكرمه
 سر الوجود الذي صفى عنده
 على اتقى واتقى والعدل احسن
 مصالح مصطع تقارنه خمس
 مال الحقوق موفاة بقوه له

ولولاه لا زلزاله نور صفاتها
 ولولاه الواسع لطف خصالها
 ولولاه بسجراج شمسها
 ولولاه ان سلاسلها كالحل
 ولولاه قوتها على الارض قرة
 قرا باناسك وصفوا لها دور

اوقس سده ذي القرنين معدول
 مائة والالة واخرى ويايل
 لها حفاظ وتغظ وتفضيل
 عليه من غضب ميرابايل
 من نعمة لك الجبار جميل
 لا صاحب الصيقل ولا الغنيل
 من اللوان كعصف هو ما كويل
 انار في ظلم الكفر شاعيل
 ومن حوشيه ميكال وجبريل
 وعنده مفضل الاملاك مفضول
 اجلاه قد جرى سبع فندليل
 وما سواه الدايح والاطليل
 وعظمه وهدايات وتعيدل
 نور قدس وارشاد وجيل
 ت ولكام والاحسان جميل
 طلق اليدن طليق الوهم جميل
 حمد وذكرو تسبيح وتليل

له العروج

له العروج لا الرغبي له الرشدي
 يد انجاد اعاد حسبدا فاق
 لم يكاب بمته له برالد بير ولا
 في بابها الدبر تال على يده
 تصيق عن وصفه لا فواه فاته
 سني محتبه برأس فردي
 لا باس ان انن دجسم دته
 جسمه حياتي فوا دي مقلة كتي
 يسيد يضيع اعبد يسدي
 امسي سيدك في نياب ثبته
 واعين واكفه وانفس واجته
 ارجو شفا وتغيب عافيه
 فادع الكريم يزل كزلي ويغيب
 ان كان وائي لاشامي ومعصية
 وليس الا الى اواك منقلب
 عودني نوح حاج عند سالتني
 فمن غط بك الطامي كل صبر

له الكمال الطولي له الطول
 فوجع صلات الفضل موصول
 يطول في نيقها التصعيد جميل
 من يده لبقته الخضراء كشكول
 كما تصيق عن البحر الكفايل
 له قلوب ولي القوي قنايل
 فرج قلبي بخير الخلق ما يهول
 جميعها الحبيب تدميد ول
 بين عليه من التكرم اكمل
 من الزليقم والتدبير محمول
 والروح لاهقه والقلب متبول
 فكل ذلك من جدواك مامل
 كريمي فوعى اللعاف مفلول
 فمن شفا عاتك الغفران سمول
 وليس الا الى نياك تعويل
 قلبي على كل حال فبات مامل
 يحلو بحسن انمال تغليل

ولولاه سلاطتنا دل مارور
 ولولاه قضاة الحكم في الارض
 ولولاه اجدادنا ولا حق
 ولولاه ان نورا راضى لحو
 ولولاه ان تشفى اسكروا لكر
 ولولاه ان جنانا فخر

يا مطلقا المحامي ان يفسر له انت الشمال ففي الاسواق اجعها وانت يا احوال احوال ذوهم وجاك الحمر عندا قد منفر سقي محلك ستر لعليل صبا وزاد اكاب والاصحاب يمنة ما انت ما في صلبك لقيما كوث	قال باس منصرف ولحقه محلول عليك من كلنا يلقى المناويل لم يدك من جوده مطلق تاويل وقولك الحق عندا قد مقبول من بكرات على بضع يعايل ورحمته ورضاء سا بعايل اليك بقية اكرام الارسيل
القصيدة المسماة باللامية الدبلوية في مدحته بحضرة لهبوتية عليه	
افضل صلوة ونجته	
تدقبت نور من بني شعل بدت وفي الوجه جبر حسن تقدر نقل ليل على بضا قد زغت روق الجبال والشرق الجلال بها فضفة شمس في قول تصدقني ام عاشقا لها ابدى النوى بها فذا بكى الدم حتى اسمر وجنته وذاك قوله اشواك لا عجة	في محنتي اشغلت نار من العليل وفجته الخال تبدى عن بني صل فوق لدن من ابعث الله الذليل فالورد في خجل شمس وطل وحمة الورد في دعوى شمس تلاعبت فغما مشوا في مشل وتلك سمها صفت من العليل وتلك ذات جوى في لعل شعل

بهاء المنة
ولقب الكمان يدى سقاها
نظمه حاتم الطائي
ولوقتها في اقم ونفوحها
ولقب الكمان يدى سقاها
ولقب الكمان يدى سقاها
ولقب الكمان يدى سقاها

ان اصبح الى شبا يا فلما غيب وليس لها بها من لوعة واذى فما شيبه جرح كالتيسيل ولا غزاله غيبها نشوانه فلقبت لا غروا ان كانى بالهوى تلا لا سكرتهم وان نوا ملائكة نفسي فدا سرودة بالحب صيرني سار الجمع ولا ارجو الرجوع منى جلى طائر قلبى واسخف اثرا فلو نشدتها يوما وجسدتها لم انسها اذ رتني مدنفها وكوت فكان عن قلبى لمفقود كشيها واذا انت وتولت قد شفت كبدى في كبدى لقلب التفت واياها كربة جاءت كبارقة فما وبيت انت بالناحر قنى يا صاح قد ميت الاجال كجئت	واكس شيبه في الناثر ليقول كما بنف من حرو من حسل نار الجباح في الاحراق شعل قلبي بضرته مصمام من الكحل فلو بدت لا ولى التقوى عن كحل جرحه من حياء المقلد الكحل مطوقا يسما كالتار التل كان الكرى ساق طار عن مقل كانه ينخه العناء في المشل في جيب مجولها وليله كحفصل جنبي بكواة خال خلته اسلى في جاني بدلا الى ايام بدل بناقد من جباب لا عين كحل واسعطة رديتيا من كحل واحرقت بعد ما ولت كحل ام قد اتى ترديدنا في كحل سلمت قلبي دالى غير كحل
--	---

مناجى داوود وابعد الدهر
برأت الارواح والروح
على قلبه كيف علم ولا
تمت دار روح لداك كحل

عن سقم جسمي وتقل لغيري تسانى شفت بجر من بعيد الروح سمعى مرت وما تفتت بعد سقت يا زهرة في نديا الحسن طمعى ودنيه زرد ائى في جنى فنى روحى بعتاب طامنا كسبا اطلى خطابك سما كان او صبرا مراكى نور طرف فى الدجى سمر ومن غرامى بذاك التور سبلجا التوصيات من ذكرا انا شغفا يا بارك انت ذكرنا عاليا نزلت على اراك بنبأ وسوسى ونظرة موعظة ترهبو كوا عجبنا من خيرة الحسن من الحلى بفضه نور مبین وزقان بلا عوج ولم يكن لنبى قطا پسته وخيل آيات موسى سحر واهية	وان عينا طلسمات خفاها فكل من الذمان فى حانها ويعرف بالموافق فى الكفر
--	--

ومن لم يكن الا لاهل الصفة
فكل من الذمان فى حانها
ويعرف بالموافق فى الكفر
ويعلق بجنب العلم والحق
وتتبع اخلاق العظام

وكان

وكان يصيح روح الله مخففة هو البيان الذى بالغيب يجرنا وهو الكتاب الذى لا يرب فيه تنزل حق وبرهان زواجره صمصامه لى لا عجز قاطعه تقضى كيش قلوب حشما لعت من حسن اللفظ من غير اللغات لها سلوة من راب الحق فى يده لا تقي بحيال نار مضر بها اطبت بوارقها عن كل ناهية تأبى الفلوس من غدا تها ابدأ نكر من الله محفوظ مفا سالى الذى يقيم جلف الهدى بطل ينهل من راحة قبل مساة من بعضهم سمع لعلنى فطرت ودنيه دين حق غالب ابدأ من قد اتم به الاستلاق خالق	يد الصليب وعلى كفة الاسبلة ونيطر الحق للراى من الكلال للمتقين ونشربى المؤمن الرول اشد وقعا من القضاء والاسل من الغلام لسن الله فى الجدل وتلك فافية فى عجب الخيل فضل الله على الاعضاء فى الرتل برق افون صدق كاصباح جلى من الجانب والادراع والصل قباطا من دياحى الكفر والفضل قرع العداة وضع المارد لفضل فى كف قوم بين خمر حمير حامى الورى قدم الف الذرى بطل على سبارى سقيا عمدة وولى ومن يديه بجار النائل القتل ونوره نور ذات الواحد الازلى كحابه منس الارمال للرب
---	--

والان ما دى من شجتها فى
ولوا زجرات عدو هو قفر
فان زلت باليت احرام شربا
ما صدقى منها التمام ولا اجر
ومن لم يرها جو ريقه
فربما عنده انفع ولهم

وشه الله الا على مقتدره
 وكرم الانس حين ختم حكمته
 محمد بن النجيب بن الخليل ابوال
 نجيب اشرف الاجم اقدسها
 اعظم نعم وادنى غيبة وبيت
 ورحمة لجميع خلق مصرقة
 اقدرب منطق الامجاد حجرة
 ومجى الخليل اوتسى له عوته
 ومسيباً للعتيق كسب حيث رسا
 وميسباً للويدى جابر وهما
 احياء بجياه ومبسميه
 وفالق لعتس العالى بهمته
 وحسنه لعضباني مضارب
 احبه وثار لظلمه في كبدي
 ان العزلة في انوار طلعت
 والبرقان يرى في عين ناظره
 شمس على من في فاران مبدع

برى لي جود لخدم شوا لها
 وقال لخدم الكفر لال لمدى
 ومن كلف لظفر لا يذوقها
 ومن لم يذوق لم يدركها لظفر
 سكون بيا وانا لال لمدى
 ولم يدركها ولم يدركها لظفر

ما فوضنا

في ضوءها اصبحت تحفى النجوم كحما
 اسمى لها غار نور برج مكرمه
 وارض طية اصحت تحتوى شرقا
 عوين شمس العرايين الاولى ركوا
 وعين جيل جلوا ليل العمى واسم
 من القوي لهدسيات تقوا ليل
 ومن اخاير كتب الله خافقه
 ومن اولى اخراج شنى ثلث ربا
 امكانه لا طهر العلوى مرتبه
 كفارسين نفع ماله الله
 بذ الحلى الذى لا شئ يدركه
 يرمز على ما مر ذاك به
 لذلك لم شل لا على بل شل
 فوالذى كان في الاكوان شرف
 وقوم من ذوى القربى وقربه
 قوم اذ انزلوا كوا نوا البحر وهم
 بها استنارت بداهتهم ونهت

في اليم قفى قطار الوابل والطلل
 كوت بوسل جمى الحصن والحمل
 منها ففاقت فخا رادارة الحمل
 عوالى المجد واعلى على رطل
 من النبوة فضل كالحمار طلع
 مكادم الغزى استلحان والحمل
 عليه الوية الاقبال والطلل
 ع فى الحواسيس افرسان والطلل
 ومهته والوجوب الا قدر الازلى
 مسارين معاد وما بلا وكل
 وذا الصلى كطل عن منفصل
 من اعالم والآثار فى اسبل
 وذا الذكر عسله سائر لشل
 كالصدق والحق فى الاخبار والطلل
 الساجدين ذى الفضل لا كشل
 فوق السراج نيران على قتل
 مشاغل للورى فى اسهل والحمل

اينما نلتك بما صبطا على
 افانما نلتك ان الطلع احر
 فمكاون ابما صوت نعت
 كفى من الباقوت غا لظفر
 وماكان هول هوشة مطرب
 فمكاون ابما صوت نعت
 فمكاون ابما صوت نعت

من كل ملح ريب الياء ذوى قلم محب وحب الله يعظمه الحمد لله من الفضل ارشدني فقبله الوعد في الطاعات كعبته يا ذا الجلال ومضى الخصال ويا لبت دعاك وحلف السحب طرة وقاض من رحمتك سال منغرا وانت وضع من من بينك في فشيخ من اخرا باو شمرته وجعل الرضا بالكلونك اجا ما ان يكاد ياكيك السحاب جدا لقد جعلت لسانى كف متبل فاضع على حتى مولاي فيك وانظر الى ما عليه انت من كرم فقرى اليك بحبي فيك لطفني يدعوك قلب الحلي واللبان متى يا منظر الحق يا بدر الدجى اراني	ما هي العزيمة كالاصليت في الجبل في الجسم جرح كعدا لحويم الخصل لقبيلتين مما حسي من القبل وقبله القلب ووجه لصفى البدل قلم النوال ويم الفضل والنقل كطرف صب على ذكر اك منهل فيوض حيك من تا موري اهل زاد اقل من الخيرات في عملي طلع اشتياق الى قبيل انكس ج الماء عذبا روى عن نفاك الصبا ولو تبدى ضحوكا طس الخصل وقد جعلت لسانى كف متبل برو القبول كمن ستر اعلى زلمى وحس طلق ولا تنظر الى خطلي ما حسن الجمع بين الدين والدول تفوق غيبناه من رويك الال انظر اليك قدوك الهوى جلى
--	--

هذا اصطفاى احوال سرور
كان ربح احوالته راكبر
يقولون ان احواله ليرى
اهل نابي عبده وهو محترم
ومن اكرم في عمره قد
فياضيا فذلان يجل
وغيره

وانت يا مطمح الالبصار غيث ندى دار حبي اليه صوت سالمة تصيدتي هذه عذراء عبدة على سماعها لادان قصت لقد صدعت بباو قلب في وجل اذ لا يؤدى حقوق الحرح ذوسن ان المديح والاغزال اجمعها لازال يجمع ربي من تجسته	صريح كل صريح في لظى غل احب من غنم الاوتار ولؤل من يد حيز الوورى ترينى خمر حلى بانات عتبة كالا طواس من جل ولنطق في فخل الوعد في زجل ولا حقوق الهوى قلب القى لزل برالة من عظم سيدا جسل عليه كل صباح اخضر الجلل
--	---

تقصيده المسماة بغنى الحاوى في شأن الهادى صلى الله عليه وسلم

ذيا العقيق وذا قبا وذا الحصى لشكاب وموكل يودى حتما وجعل بذاليا قوت فى اجيادها واجب برة قلبك المعودنى ونخذ التمايل فى خما لها وزد يا صاحى اربع سبله ذالدى ان كان صورة له يوم فليكن	وع مقلتك مع التهمة تسجما ان كنت صبا موفيا فاكب الله ما ذاك النثار من لهن ريد من ظما روضها تما غيدها المتغما فيها سواد الوارقات تيمما عيني زاده ام الفواد تويمما ايضا وجودى مثله متو بها
---	---

ومن كل من دهره كان طالع
فياضيا فذلان يجل
ولا زال فى ارجان ساجد
سقى اهل ايمان ما دمر
رحا على صلب صيب نواده
سبح فذلان كسكفان
لوك من هرب الالباب نواده
برى نواظر الخوم ولم يكن

قصيدة عتيقة

بنی بجمع الیک الان	مستمه قدسیت از قریه	دیدی زرات احسان	بل قسم بی با الیک
بسی دنی و در آن لایق قرار	و بلکه اینجا هوای و دود	دیدی الهی و فراده فراو	اول الهی بکسم اولاده
حقا اقول عبرتی ستمه له	و آرمی ترا ه مصندا و مقفلا	نیکو محبوبان الفراق یرونه	صدقوا و کل ناطق عن ذوقه
لا شکی ابد و است بکاره	و اولوا الوصال عن الحاسرین	و آتانی الفراق منبها فقد کزوا	و افاد انفسهم صوی و صبا
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و اتافع التجدد المتوحد ال
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال	و الکوکب المتوجج المتبجج ال	و الداعی المتفضل المطول ال	و ات

<p>و فیو ب عن طیب الکرمی متبسم لکنه ما کان یرفع مرینا</p>	<p>اسی علی و الهی و فراده و الفزالات من الدی و عواد</p>	<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>
<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>
<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>
<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و اکتوبر المتبحر المتبقر ال و الکوکب المتوجج المتبجج ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و الداعی المتفضل المطول ال و اتافع التجدد المتوحد ال</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>	<p>و اتم بر بانا و اصدق لبتی طلایع البجده النبوة بتمت</p>

اسی علی و الهی و فراده
و الفزالات من الدی و عواد
و اکتوبر المتبحر المتبقر ال
و الکوکب المتوجج المتبجج ال
و الداعی المتفضل المطول ال
و اتافع التجدد المتوحد ال
و اتم بر بانا و اصدق لبتی
طلایع البجده النبوة بتمت

وابان وجه الحق يرفع نفسه
 خلقت نقيته النقية رحمة
 فيه ويرفع عن عداه عداهم
 اتراه يحرمنا شفاعته غدا
 صلى عليه وسلم الرحمن في
 ولبس غيبته شمس ظهوره
 وكلم له من محبة كاهن
 فقلت بحن البدر ضربة عزمه
 والهم انباده بقصة سمه
 وانجيه عنكفت لا سبل واره
 وانجته الحبا قد درست له
 ورضاه قلب الاجاج معطاه
 واناث ام الحشف اذ لا ذت به
 ولغوا رطلت جواد عوده
 ولا اسفل السحاب مظله
 وبينه الشجر اليبس منضرا
 والله قد احبى له ابني جابر

الشمس تعطي الصبح نور امضها
 للعالمين وراقه وتكرما
 كرماء وان كانت جنهم جثما
 ولقد علمنا انه حامى الحملى
 تنزيه شينه عليه منظما
 ونهار بقية المبارك اقهما
 والبيض يحرقن الدجى والروما
 وانسجوده حاما فخذما
 والجذع من له غشيتها مغوما
 والتعجب كله فضيحا مسلما
 وبامرهم سرعان باح مكلما
 ويده صار الغضب ينبع منها
 وابا الفصائل اذ بكى متكلما
 واتى الغيب سريذ ودعه الارما
 وانحدر تحت الاخصيين منكما
 والاعجب المبطا بحبر مقتدا
 ولكناك احبى والدية فاسلما

قبل يعجزك الرابض ان يثوب
 ويكره سكر البروق تروى
 ما كان قط بميتة مشغولا
 الا كنهك صا دما لثنا
 فلو انك ليل قلبه وقطامه
 ونواره وريابه وسعا

وارن في يده ابحا ومستحبا
 وحى مغارته ابحام مستحبا
 واتى الانهم تحة يفضاء من
 شقت قلوبك الى التناق قلبا
 ودعت حيا الامتين ظم كمين
 يا قى الزمان على الزمان وانما
 وبنته سبل البصيرة والهدى
 جابر النهى في حسننا حيران
 ذاك الذي شتمه التوراة وادى
 قد فاق كل مهتس يوحى له
 فو بلا ثمان ولكن اسمه
 كل المحاسن والعلی في نفسه
 وداته انظار العقول فريدة
 لولاه لم تك بهجة الامكان بل
 عليه القدم اقتضت لوجه
 يا رايا وجه القديم بعينه
 انت الخليفة للجليل وظله

وسعى لطاعة البنات مستحبا
 واجاب دعوته الغمام مستحبا
 فوق استاء به بالاله تكلما
 عجا كما كشت لنا ما استعجا
 فها اسم الاله با ابحما
 ابد على المرید تبقه صيلما
 ومرتبه سبل الفضل له ولهمى
 في حسن من زلت عليه من السما
 انجيل علانا ولم يتفمعا
 الله اكبر ما احبل واكرما
 في خمس الاسم الله يدرك قواها
 عجا المنفرد تراه عسدرما
 طفوا لوجودها وكان غلظطا
 لم يطلع برق الوجوب من السما
 ان يخلق الكرسي المعلق سما
 وشا فالياسه ككلما
 وليك منزلى انجزا كليلما

لهما ملقاها كالاعصار بال
 بقية الطيور كالمسيل صها عطشان تفر دغلام صها جب
 فقول الزمر لا ينة تروى
 فقول الزمر لا ينة تروى
 فقول الزمر لا ينة تروى
 فقول الزمر لا ينة تروى

<p>وام الفواد فلان بوج باو من قول لا يكل حده</p>	<p>ومثل شجرة كل يري خائف وعكل نفس شرفت او غرت فاجعل فتك النفس يا غيث الله واهن ولا تجل يا من انت من ولهن اكن يا سولي وموط فلقن نار هواك اعضائي معا وجعل وانت ابن الكرام وخيرهم ولقطرة من بحر فضلك تغرق ل صلي عليك الك النخب القدي ما فاج ريجان لعقيق مغبرا</p>
<p>الذين اولطف حريق حشاك شبه قضي كالحديد فواد</p>	<p>بقصيدة لمسيما بنجول الجحان من موهي الغزلان انشدت في سنة ٢٩٢ من برقي شمساً قال ورجان يلوي مقارعه على الابان مخارق حرب صائل الجولان كدلاول نقضت على اليران شبت نبات غرام زندان ام غنيرة من طرنا الفقان</p>
<p>لم يزل يلا ولم يعرف جوى بين الجوخ قدوت ازناده</p>	<p>برق قاري متواتر الخفقان يبنى العنان الى اشمال و يكل صقيل اذا سفاق هزه اذ كنت بلا بل صنتي خفقاته فكاه فوادى الصادى وقد فذاك من على ابلج تبسم</p>
<p>لا كان قلبك يند وكا من عجز خضاب صياده</p>	<p>فكاه فوادى الصادى وقد فذاك من على ابلج تبسم</p>

<p>منها باطراف القناع القاني فالسب قلم الخلاء فاريا فارقتين لنجر الزرقان آرام وهي تريف جناني الاشقات بسهم الانعنا والقصود تملك للانسان ولو اخطا لاسد ويعزون لنخ الافاعي في حش الوهنا من كل في زج على الاجنان فالشعلات بها جوال عطش من الانجحات الوجد والوجها ومعهم عجائب الالوان الاجسام الحسن والريان وقد وهن امالا لاغصنا وعيونهن بوا تر كل لادن برق وقطر ذي وسمط حمان وكور من كيا سم ريان</p>	<p>ام لمع ايد للنسيم لو اغب يا حبه املك العابد يا رهي نقيب نجد فالعذب فضاح لم اسأل آرام شلى ودار قل افدى النعاج الساحرات عيوننا المهشات بهذه عين افلا القائلات الخاتلات نواظر القائلات بودا وياق ليا الشاهرات لنسيوف بوج اساجبات من الدلال لا ذلا القادات بكل قلب ازندا الصابعات قلوبنا بموشم بين لنتاوى لم يذفن سلات فخذو دهن بي شمس بوزغا وجفونهن فوا تر كفا يسمن عن حب عن برد عن وصدورهن كانا ماوتيه</p>
<p>لفسي فدا خال حد لخطه سيف قلوبك الى الدهر اغدا</p>	<p>بدر تمام ولسان نجوم ملك فداة الوري كى جناده</p>
<p>لما قد شاع عن فاعده من حشا قوت وحق الى جميع</p>	<p>اختار ما بين رلى من رده وبتبولان الراد من رده</p>

وخصوم من هم مخصوصون خود و نو اسم کاکر کسونی لا ذنب للعشاق فيما اطروا فاطر هريت الى طلبا بطوارف يا قلبی الغاوی الم تک لاویا او لم تحذر فی عیون حاذر انت الذی عبت الغوام قلبی انیت فوکل لی ضیراء ادری لا تغربن مرج الظباء فندو و ایولا یسلیک عن ذکرى لها انهاک عن ذکرى اغزیب نج شل الذباب تدبها الایدی عن ال عمرات غزلان الحذور لذیة و کلم فختبج و اجیت الی وقد انبت حول المصادم اصلا من کل معقل کان قواسم و طیف بریق شیطان غارده	و مشغور من کاجج الغرابان نوب الضی خشنا من انک من حرقه و کاتبه و انان اغویهم بالنظر لمقتان عن عین اجتیه العنان عنانی ستطو لو اخطما علی الاسد ان الهوی هو عیبة الحد ثان بینی و بینک ذکر بعض غوان حتف للیوث و صبح الی راق بعوذته و لا استلوان و هی العذاب و لم تر لی بانی طلوی فترج کخو بان فی الآن لولا الکس تس تحف بالاضبان تسمر واه قامر لجناسی اسد تشد و لو علی البیران صدر القناه شرب مطحان بصر الکماة ببارق اللعنان
---	--

فانق من شیشه جفا و ده
و الذین کاس الکری شهاد
سکری برام العتب من کسرت
ان اللام الی الهوی یقتاده

فلکنا

لکنا ناستعی النجوم بار صندم و تبیت ترجف من مجاشه باهم فلکنا و تبلیع النفاغم ارضهم ما کنت ادری الموت الا و احد برج الهوی و جوی الجواخ و النوی و فحاقة الرقباء اذ هم صدد و علمت حقا و نسمت کلامهم ان اسمدل سئل باللفی و لقد اقول و قلنی تر فوالی	من برق کل مند و سنان جن الجنة ایما رجبان و الجوح برق ابعج اعقبان حتی رایت مثالا و مثالی و اذی الوشاة و ظنة الجیران لبسید حول العین کالذولان فی عاشق غد لوه من شمان والک طمین مرشفو الذیفان وجه العروس المرح الفوقانی
یا ایها التمر الزبرقان	العلی الشان الزاهر النورانی
ان النجوم انفس لنت امیرا و لم یکن مراکب نبرس الی جی اسی لعلی و الرقیب کلامها فلکان و حکم فی لدراری سیف فتی رکب لخم بن حوارا اتری لدم المهرق من شفق علی	عنی علیک معاد ما کنت تالی تخط البصر کالعیان سیمیک اذ سمت سها من فی اغانیات بر صدق روانی و قطعن ایدین من بیتمان ذیل العث اریق بالبهتان

قد شفق فانی و مر
حدائق فرکتی القاده
لدر و صفتی سرب
حنا کما قد شفق فی شمشاد
و مطیب کما و بشام
و محب قلام و قفاده
و تصید و ادر اکر اواره
و تصید و ادر اکر اواره

ما زال

ما من غرض سوى ناظر
 تكلم بمنبرك البسج سمجلا
 شابهت سعدى غيرك لعتدي
 وجمالها ما زال نيموكا ملا
 وسناك مطروح على طرفتها
 لا يغضبك قول صباوق
 لو بت مثلي ليلة متفردا
 لعلت كيف تغيب صاحب الهوى
 سلم على سلمى وتسل عن لها
 ما بال فمى ونف نفيت فاقا
 فضبا ورباه الهوى في حجره
 المعزمين وفي جوارفهم ظنى
 ذابت لحوهم وق عظامهم
 يذرون اشباه لريا في الدجى
 ساعفت لهم غصص الملا على قفا
 رعو النجوم وبسهم جبر العضا
 سمحت عيونهم فيما اسجلت

يسى فواد الساهر الحيران
 فكانك المنظور للقران
 ايدى الحنوف عليك في حيان
 وليك نيمي وصمة النقصان
 وم وكلها متعب اللقيان
 يا سلوة ليشوف اليتمان
 واجبت قاصد الهوى ودان
 وعذرت كل متيسر لسان
 سرا مقالة ضارع حيان
 عنه سجر لاطك الوسمان
 دهرافا صبح غبطة لفيان
 من لالنج الاشواق والاشجان
 ايدى الهوى بمقامع اتوقان
 بزوات لحن كالشهبان
 سوغ الجنى لشمس لكسرك
 متقبلون مضاجعي الاخوان
 وهبت لجر العارض التبتان

ما زال غزل يرمى لجانة فرضا
 نقاحه منفا فرضا ده

يا جدار سرب الظباء وجبنا
 مرج الظباء وجبنا اوراده

عذبت مناهل وطائب يا صحر
 ذري لخواصره فتم زاده

جياه بالاسحار والاسل
 مشو لاسلامى استمداده

تشروا عقيق الدم حتى تميت
 باتوا وقد سمدوا فلما اسجدوا
 وجداسا لكه سرور ونفيس
 اخذت من الجرع الخضير فاصبحت
 وجدالوان شرارة من نده
 وكنهما تيشعلان فامسيا
 يا ويح لفسر لا تطيب حياتها
 اجد الفواد من التولع حبرة
 ولقد جفاني مقلتاى فكلال
 لم عجرة كدم الغزال صبتها
 ما ذا انير نسيم ارجاء الكحل
 ولنعم ذاك الربيع للغزلان في
 قلبي على بان الطيرة طائر
 ومطالع الاقمار من جنيسم على
 لستقى بحيار ورض الحكي وتغنه
 انى لا نجب من فواد لم يذوق
 ما ذاك الا تلجة جبلت على

ارض العقيق تتعاين النمان
 مدحوا سدول الليل للثمان
 مدت كاتار على عيمان
 ميبا وقد قوست لظوان مان
 وقعت على الجودى والجوران
 رمديد قطن او هباء وخان
 الا بدكرى الخيف او غسان
 لرتب بجبى فاصرت مكنى
 ما ذا اعلى حبر من الاجفا
 لصبا بتى لعنزال لعبران
 لوسرنا باريتج الرمان
 رضوى ومصطاف لها بقنا
 طورا واخرى في فمى ذى الهان
 اضم مطامح طغى لسمان
 عني بودق وموعها البطان
 خمر الهوى من اعيان الغزلان
 لون القنان وقوة الصفوان

قل نعيم برقم رافع
 حبه نول كاسه اساده

ان الحلى منى كيك فان يكون
 هذا الفضل رضاك فخورنا

سبان بجزك الرصال فاش
 برنا دنى الحالين ما ترادده

وج نذكر كالدني عيما ودا
 جوى زمان عدو نرسلاده

نكاح

ان كان يفتح في لسانه فينب
ولذلك عجب من فؤاد يدعي
يا ليت شعري كيف يصبر ذو هوى
ولقد طشت الصبر شر الهوى
ان التصبر والرقاد اراهما
انما راجح عجا بكاسه
اني خلقت من الهوى والاله
فضياء عني وجعل طيحه
باسد لا تنفتضج رقاكن
فروال هذا العشق عن تامود

عن مثل هذا الاتم ولقد
صبرا وجبا كيف يتفقا
ان التصبر والهوى قبلان
فرايت يبتك يد الذرفان
لا يريمان مع الهوى بكان
ام ترتقي الاسبغ مع لهما
قد كان مني اقلب اعيان
وسواد قلبي طقة الصبحان
نضح على قلب الجلي العاني
كرزال ناطقة عن الاذن

عن اليمان	عن اليمان
وجاد سكر	وجاد سكر
عن بر طيبة ليس الا ان	عن بر طيبة ليس الا ان
ولها حبس الكعب الكفاني	ولها حبس الكعب الكفاني
في حب هذا الالم العذاني	في حب هذا الالم العذاني
حق السجود من العبراني	حق السجود من العبراني

فكان تلك صوره موقرة
وكان ذا كبر طبعه تلواده
يكفي من نيل المصرة انه
ايام حرك كلها اعياده

الفقة السكة اصد الزينة الفتح
القدر الجاد اعلم الايام طبع
فوق رب البيت ان سكر
ان كان قد قطع الايام نسوة
فلقد غدا هج الرجال عذابة
يا اهج العربي اذا الفضل ابي

ابدا منه ليل الايام واسكر

شعفا

شمس بني سينا دان انهم
بالى محمد البني المصطفى
سر الوجوب وحل كل حقيقة
ومدار افلاك الوجود دزل
لولا حقيقة الوجيمه لم يكن
ولوانها طست بقدر كمالها
مولي الويله الفضيله والعلی
والعجرات القرو المصمم وال
وفتي الاغاثه واشفاعة دانه
ونبور طلقه وغيث يمينه
غطمت عليه نامة المولى به
ودودا اذ ابتد وصحته هم
وهم درارتي اهد سحاب الجدي
ومقادير دلائل منازل
وصفائح وصباح ومفاتح
وكواكب ومواكب وسواكب
وفلا تبق الوفا وصواحق

لما تجلت من ذرى فاران
عشق العباد وثيقه الغفران
وسعادة الامكان والازمان
اسماء والآثار والاعيان
ابدا ظهور الحق في الاكون
لم تنس في دارة الامكان
والحمد والآيات والبرهان
اعلام والاحكام وسلطان
ولنصح وتبليغ وتبيين
ما حي انظام ومطفى الزمان
كرما وتمت رحمة الرحمن
شرف العلي ودعائم الايمان
سبح المجامع آسدة الميادين
للعلم والآداب والعرفان
للحق والارشاد والاثقان
للحسنات والاحسان
فوق اعدى وجدائق الخلدان

شعفا لعلها صبرا بحسبها
سبح القمار ورجان كافرا
الجمي الى كل من العذول وال
الجا اليها فريعا لطم نيت
تندم صرا الى عالم الحيوة وان
قلتها طمعت في طم خوار

شعفا

شمس

<p>راوند زرد و نارنجی سبز و نارنجی سبز و نارنجی سبز و نارنجی</p>	<p>و وسائل الخ و معانی ولن یولیهن تقسیم بارد بذوالنفسین و نفوسین انجام المبعوث فی ام القری وامت علیه من الاله صلواته و علی اقدار به ریاضین الرضا بافح رجحان و صباغ مغیر</p>	<p>الطیلة و شایسته و لن یعاد یسم جمیم آن فی نصر فاطمیتس الفارانی بشری ابن مریم احمد الحسان وسلامه لقطران یستبقان و علی الصباب غنادل القرق و صبت صبا و تعاقب اللول</p>
<p>سبز و نارنجی سبز و نارنجی سبز و نارنجی سبز و نارنجی</p>	<p>لقد خلعت سعاد الرقبتین و كانت قبل شرق فوق رضوی زول الشکر السرطان سعدا لها اطلال دار دون و شغی کوشی منغم لم فرود و قفت بها و قد سلط جنونی اسا لیس من الارام صاوت بذی زنج و مضفور طویل نهر جمی صوارم فی وثاق</p>	<p>سید الام علیه فخر الصلوة و سلام طول البدر سعدي منزلین و تنزل من خمیته البوین و شرق الغزاة بالبطین و اخری خلف اطلال القطین و رج و شامانی البصین نظامی در مع حرمین قلوب الناس من یلمتین سواد بها طافی کل عین و قد و ذوالبح الاسودین</p>

اصلاح

جذوة

<p>اصباح تری نعا جاناعات عذافرة تقفی این ستر علی لین و تسنال شاطا تروح و تغدی و تبیل طور لها شرفان کاشرفین لانا شرد و جملة تباری فتبهن سبق قطا غطاش و قد حلت علی صیغ و صلب غیظا فو قه محلی عیظا قوام موفق کریاض زهر مردوق صندل قد شرفه یبدل وجهها کاشم حسنا و تبسم عن منور اقحوان و تحیی بالمرشف و بی تردی و تبدی عن اسیل حوجی ترنیا کعبه العشاق فیه و قوسی مکه لها انجسینا</p>	<p>علی مثل الجیمیر بالجیدین نجا خضید و بطفور این ببعلته کبیر و دور للبین و اخری ستوی کجیم غین تعالها لعلته ر بلتین زفیف الذاریات اولان این طیور الجوعف المور دین عذل القصرین الضبتین حواشی بارتین منمنین و کله عبقرا تشعطیرین غزاة میسم و غزال زین ثیاب اللول عند القرتین و سمط منضد تبلیجین بسمی ناظرها اثا قبین اسیل کسیل القلتین من الصغین بن اغزین فصلینا تجاه القبلیتین</p>
---	--

جذوة الجذوة
راوند
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی

اصلاح
جذوة
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی
سبز و نارنجی

اصلاح

وساحرتين سالبتين حلمي
 وظلموا وين في جنبى صباح
 وعنفودى فرائد كاشيا
 وفلقه زبر قانت تحت شعر
 وعسر نيا كما يعلو قواط
 وصدر راكس جنى في صدر
 من انك فور طقاوى اديم
 تنوجنا بيند قى عقيق
 وسائقه وخرا من خراى
 ولا عبتين من اغريض عا
 وكش كالجديل طير قلبه
 واردا فاكه عصا وعصتى
 وساريتى غير فى حير
 مستهتين كل على بال

بافعال كجماعة الدنين
 مسكتة شذا ذيا لتين
 بناحتى ذكاء معلقين
 بحق لما سجد شعر بين
 بلا دخن صقيل الجنبين
 ومضى مداعب كجبتين
 مخلقتين كالتفا حيتين
 قشكا القلوب كصولعين
 بشوب الريقا مصورين
 بافئدة الورى مضمونين
 عليه وهو اسنود لغصين
 بافقال الهوى فى تيه بين
 وساقى صولج مياستين
 الى بوى بجرس الخليلين

الى الصبحين
 الدنين

زمان صحت نوا
 فصحنى سلال

ومن شرقا بحنا شمرتين
 تربي ناشحات الاطيين

مسكين سبارق الجيا
 مخدرة كتحف ام ليل

معظم النفا من سحر العاظم
 بجواز مان السادر كمال

قزم اخمصقا طرفه زره
 بجول كل من غير غيب

اسم الفان كسرك كسرك
 بالكر كسرك كسرك كسرك

لده در بر صحن جود
 مشهودا در در و در و در

كميتا ساقبت نسر فجلت
 كعن الديك صافيه اوت
 اهن لها وقد عرت كنفسى
 مكلمة اسناهما تجلمت
 تبصرنا لفرط النور حتى
 تميس بها نوار وقد كفاها
 اشك تلكت رام كستها
 وتلمو بالهنى فا قول هذى
 واورد سرح نظارى شدا
 وتسقنى فقلت اسقى وعلى
 ولا تسقى بكاسات صفار
 وعلى بنا جود تروك
 وراقود نيا طح مقبضاة
 وجينى اذا دبت ومشت
 تحية غير حشم وقول
 فان لم تعرفنى فاعرفنى
 فان لنا ليتا من علا

وجلت مظلما المفز من
 على الاخران كحلى ذوب عين
 لدى الغايات اودافى وعنى
 لنا صعقت ميمون انت تين
 راينا خافيات اسبقين
 بريق الكاس تحضيت اليبين
 انوار برود نور الخدين
 عصارة جهر بيا لعين
 واصدربا لورد الوجنتين
 عليل سواك ذات الهجين
 ولا كبار من ولا لعين
 رشاشته ناس المبدتين
 شمرايح البرنس وقرن
 باعراتى رضيع الجبرتين
 ايت اللعن شبل الحديد
 اذا ابن جلا على الحلبتين
 وبتا من ميمى مستشرين

الكرم بليت كمال كمال
 على الجرام سفوار و صغار

وايضا الوجه المشهور القصيد
 قد قدس من عيشا بالو والو

جميعه كفى فى الحكم قاطبة
 وعينه لم يمس فيها واخار

برسرى فنى تدنر كحمة
 سيد وبنو كسرك و ابن و ابن

من شرف لم يعد لها بيتين ولهمسم العلية معده ين ومن شبري ويسرى خستين نيرتها حلال كهرتين على الحب لاشيل موشين مها بطما فوبق القر قد ين وفقنا كلهم بالنصبين ولا تعلقه ذات جينيين ا وعر غابله فاخرين لنا نيدولنا متشبين خناجرها من القاشورتين واحرار الندامى مرتين كعلام الزبرج واللين وعض الشحم مندو القطين به رفعت دواهي ظلمتين فنادوا ازا جيقين مابرين من الهشري ونذري ريتين	ذوي شرف طوال لعلالي مفرشي الرحاب بكر مات وان من المندى بها عيوننا شموع درايه وشموس سود بجلمان الكارم قد احيطا مرفعي بسما بارض عنده شرفا كل ذي علم وطم فلا يسطيع ذو بطش صانا عليه نازد ومجد باشه وكان اطول واطول جميعا وانا عنده ما بلغت قلوب خزنا كل يوم لليتامى خلايا صنف حمرا وبيضا كان ناضحين اريس تو وفينا انزل الرحمن نورا ظلام خصامة وظلام كفر قدار سخنا على قتل المعالي
--	--

مرآة امه انصار نوحها
فرود ابرو سنان البيان خلا
ينرى المخرطون يقبانه
من بارعين اولي يد وبعنا
قاسمت حوتافا عطف القوس الكبار
سهم اعلی بلغ مباريه

سینا

سینا عن جیاد صافات وارشد نابا رقتی کتاب هدینا ال یافت بعد حام قندنا هم وقد نامهم جميعا فخن عصارة الاحب اطرا وخن بصائر الناس شدا وخن انونهم من كل وجه وخن جبارهم فی کل کسر لقد شهد الکتاب کل نفس وقد حیت ماثرنا و فیها ولیس لرضنا کفو املیک سوی انفس الرکبة من توش وریتنا هم من وعلم فمن کفر بنمتا علیه یصلی کل ممدی علینا بنافح الاله لسم هداه حشينا بالشفاح حنا جرح	وحدلم شرفیه والردینى وقضاب غواة القر تین وسام جدنا دی الهشتین بدین وقت دار سیهین وخن قوارة لسعا و تین وعند لباس سدا عینین وخن وجوههم کل عین وخن خیارهم فی الحاکمین لنا بالفضل من حروقین لدى البغضاء شکر الیتین ولاعلاقة فی الخافقین وان كانت خلقی الملبین وشهد شهادتین نعمتین یزقند احدی النعمتین ونذکر دائما فی الخطبتین ویحتمد بنا من عینین مفوس ممر صدی المرفقین
--	---

یطعم الدم والافاق المقتد
لند من الفضل الجیل ومن
صحا لقا العواصی الایام
ولیس من یزیدها من شکر
سلطان فضل من زنا فقه
ولو انما کما جاد وعلقت
ولیس من یزیدها من شکر

بجاده

نخلان كل من ازرع في فؤد	بأشقر من زبد لاسود ين
نجير رجب واجنه حث	نغمي اهدا المرامتين
وفائق بامته العفريت عمرو	وبازم غاصديه المؤيدين
وسقاء المعاش يوم بدر	وم ابن ربيعة المنتمين
ملح الماء سدان رماة	بنشاب كذات الطفتين
ومحرق كل حبي السجا يا	شبهان المنازع والرومي
ومنا جعفر ذو الطول عزا	كساعة بطول الساعدين
حياه الله مكرمه وفضل	جناحي ملاك بل الليين
ومنا سيد شهيد ايدعي	نخرة اشد يد المنكبين
يهو كهل الذي ذاق مرارا	اسود الكباس منه المرتين
ومنا خير خلق الله طرا	وصفوة امام القبلتين
رسول الله من جلي هداة	خدا وس كل تضلال ورين
به از دادت ذري مضر سمو	الي ان جرن ما فوق بطين
وحاز به كنانه من يمين	وميد قمر سيم العزتين
ونخل به لواء بني لوى	وخطي السماك معا نقيين
ونال كعبه العال في قضى	من العليا قصوى النشئين
وقد علمت وتبين ان فيهم	بحر منه سعاد الرطبتين

نخلان كل من ازرع في فؤد
 نجير رجب واجنه حث
 وفائق بامته العفريت عمرو
 وسقاء المعاش يوم بدر
 ملح الماء سدان رماة
 ومحرق كل حبي السجا يا
 ومنا جعفر ذو الطول عزا
 حياه الله مكرمه وفضل
 ومنا سيد شهيد ايدعي
 يهو كهل الذي ذاق مرارا
 ومنا خير خلق الله طرا
 رسول الله من جلي هداة
 به از دادت ذري مضر سمو
 وحاز به كنانه من يمين
 ونخل به لواء بني لوى
 ونال كعبه العال في قضى
 وقد علمت وتبين ان فيهم

وادرك

وامدرك هشم وبنوه منه	كام الفضل من مجدورين
قنا زغنا هنا ك اولو فخار	سبتنا كلهم في الحلبتين
فجلنا جوده الاسد لفضوي	وصالوا اصوله كالا قبسين
فاجلينا هم قراوت سرا	عن البلد احرام بطعنتين
وتم لنا الفخار بكل ناد	نجير الرسل لاوى لامتين
محمد الذي شهدت بحق	له سفار اهل اللتين
وانطقوا بالجلال له بصدا	اجل و ام صبا يتين
وقد صدعت له الاشجار جبرا	واججار لفلان شبها ديتين
دارومي محظرا من سلسيل	تفخر من يديه السحتين
وعاني قوله دائي غدا	وشرك لم يزل المعصليين
بنى حكمه فصل و قوم	مطاع امره في اسبطين
سرى لعلو فتح العرش وشا	وامضى الختم فوق الازهرين
فقد رات ليعون بلا خفا	له لشمس المنور فلقطين
ونورا صدق في ذاك الهيا	فوق الشاهد العباد لين
لقد احيى الطهين والديه	ليرضيه فعاد ائتمو منين
لما احيى بدعوتيه نارا	غلامي جابر شنبليين
مغيث الصايفين بكل ارض	ومغني بآكين بكل اين

وامدرك هشم وبنوه منه
 قنا زغنا هنا ك اولو فخار
 فجلنا جوده الاسد لفضوي
 فاجلينا هم قراوت سرا
 وتم لنا الفخار بكل ناد
 محمد الذي شهدت بحق
 وانطقوا بالجلال له بصدا
 وقد صدعت له الاشجار جبرا
 دارومي محظرا من سلسيل
 وعاني قوله دائي غدا
 بنى حكمه فصل و قوم
 سرى لعلو فتح العرش وشا
 فقد رات ليعون بلا خفا
 ونورا صدق في ذاك الهيا
 لقد احيى الطهين والديه
 لما احيى بدعوتيه نارا
 مغيث الصايفين بكل ارض

تأملت

وسين قدود كثر القضا	بسر كما طرقت النصول
وصفر التراقي وجرم الحلى	وسود العفاس من الوجوه
والواع شكل قنصل النهي	والوان حسن تجر القلوب
برفع سدول يمكن انجي	كواشف عن مثل ما و تيه
ومن نشاوى سيوف الوفا	كان الجواحب من غمر من
واجفان من مقام الرقي	واحد ابن سمام القضاء
بوسم عن مثل زهر الربى	مبا سمن كد اى الجروج
اناج تبرو طه النشا	ولك النود ولدن القدود
من الخيزران على الخيزرى	وتحب قلماتن اللدان
طول الشوق قصارا لخطا	وفاق الحضور رفاق الكلام
ومن لدى اشى سرب لقطا	يصدن دلا لبراة النفوس
ومن الخوف التى نشتم	فنم الصروف ومن هيف
وعازلت غزلان وادى طوى	الاصاح صاحب قلى الغرم
منازلها قلبه لم يستل	بل اشتفت مثل البدور التى
وشمل صلبا ردى يدي الهوى	من قن ستواليجى بالطلوع
وطاح افوا ووطا باروى	نظار الرقاد وطلال السداو
عميدا تروى ردا الضنه	ول فهم قط مشل رايت

دام نضله

القصة الموشح الخضر الكحل

لنا جامدات مبيع نفضا

ولكن سقم قد اناى نفضا

وعدن من الافراح ما كان

دمه

ايت

ايت وكللى بهاء السلام	ومن سسمى نضب عني نقدي
ومعنى جيا د معها قافى	وقلبى سويده جسر الفضا
ويعلم اهل الهوى انه	رضيع الصبا به منذ الصبا
وقد علموا كلهم انه	مجلي الهوى فى مجال الهوى
وانى الحريق وانى الخريق	وانى الطريق اركب الاسى
ورب الفنون ومولى الحنون	ولف اشجون وحلف اشجى
فظورا احلى ذى طوى	واخرى ابيهم لذكرى الحى
ويليب وجدى نيم العقيق	وتنفس نفسى بر يا بى
ومضى من اسم فى ممية	بها مثل نفس الا لاقى القوى
ولفح السوم بهاز اثر	وجمى الغوم بهاء الجوى
ويغلى البحر بها ما مته	ويشوى غرور السرب الحث
قتولى بها الحران لم يغث	بغيت قتالى ولى الهى
ولى يده لراجه نذاه	رواء الروى ودوا الدوا
بنى الانام بنيد المقام	سنة الحياتة الدثرى
عقيد السخا عتيد لخطا	حميد الروا عتيد الملا
طويل العما طويل النجاد	طويل الايا وطويل الشكر
على ابننا حلى الشار	ولى استناء طلى السنا

وهذا القصرى والدمى

لقد نزلت سره برة عاشق

وبت اسير غيوا قاصدا

الى صا صفران عيسى راسا

نبت

سیدل شہداء دلیل الشہادہ
 صمدیہ لحجم مدیدہ النظام
 من اختارہ اللہ من خلقہ
 وجہا بخیر الودود ہم
 فہذا الملائک والانبیاء
 لا تم بآئینہ وشرہین
 لقد لاج منہ صراط الفلاح
 وما کان یطیق عن نفسہ
 دعاء الی اہل شہد فوقہ
 فبات یرى ربہ وہو بال
 وناقتہ الیہ فکان
 او اونی من القاب یوحی
 رای اللہ ثم بلا سجنہ
 وما زاع البصارہ لمحہ
 رای بالنور ودہا لفتیقین
 اہل النبیین مقدمہ
 واصل فی کل اہل ہم

المسألة الأولى

جميل الصفات جليل القدر
 شديد القوام شديد القوى
 سر جليله لا يحيط به المدح
 فذيت محمد ^{الجليلة}
 وما بقيت ان اكون الفدا
 والحمد حقاً اذا ما هو
 وما ضل عنه وما ان غوى
 ولا عن جنون لا عن بؤس
 ولقاءه ذميرة فاستوى
 مقام من الافق فوق العلى
 اذا قاب قوسين لما دنا
 من سره لا يطيق الله
 واخرى لها سدرة المنتهى
 وما كذبت نفسه ما راى
 وليس ما يرى على ما يرى
 واجههم للعلم والحق
 وليس كمثل قطي قطا

[illegible]

فيا سيد الرسل انت الذي
 ولولاك لم تشرق شمس بيت
 واهي منار الكون مظلما
 ولم يك جري لعلك السماء
 فانت لندي السما والجو
 ولولاك يا رح مسك الوجود
 لما لاح قط صباح لسم
 ولم يك ليل ولا كان فيه
 ولا ازل الله تبارك
 ولم يظهر الحق في صورة
 فانت البحر شمس الظهور
 وانت اعلم آدم من
 وطعم شيت خفايا الامور
 وباسمك فوح بخا فلك
 وانت المحول نار الخليل
 وانت لموسي واسباط
 وراسمك اصحى جناح المسيح

لا جاك سوى الاله الذي
ولولاك لم تدر نفس هدى
وقد ذى عيون العداة العمدى
ولم يكن لعقل الانوى
ميراث شمع ميراث رشح
ولولاك يشمس افق العوا
ولا فاح واعدش العوا
لبرق سنا اولد رشح
ولم يبع ساع لائم القس
ولا كان ذا الخلق شيمارى
وكل اسلاق آل الضحى
نهابك ومنطقه باللقى
واستاد ادرينج درى
من الملك فى الما طغى
له جنة شهامة الخى
نقلت العظم بضرب العصا
الى فوق عند نزول القضا

ح جباري بچہ سنبھالا قدر قدرت
نیکیت لوری تھی تو نہ ہوئی
لے دو قدم سبھا پتھر تراش
دلیس ترانہ لکھاتے کو کہا
و للعلم حیران و لا یوقم
و لا فزائرت ظالمین

فانجيت من بلاء اصليب
وسماك انجيله في العلان
وياقني ودينك درع له
ونورك من عين ذات لاله
فانت ابوهم وم الكتاب
فانت العقول وانت النفوس
وشيت الانام واوريسهم
وانت الخليل وانت العظيم
فلو كان الله في جوهر
ولو كنت يا افضل المكنات
لهنا وكننا نراك الاله
ولكن تجليت في صورة
ويكشف مولاك عن نفسك
فتم تجلي بغير مقام
فشهد انك عبد له
وانك من عنده رسل
نبيئت نبيا الى كل ما

وعن امة قد امطت الاذني
بغار قليبك مجيد اللقب
وذكر ارك صمصامه في لجة
ومن نورك الخلق طر ايدا
وروح حيوة وسد القضا
وانت ابو البش المنتقى
ونورهم لم يحفل المرجة
وانت اسبح وكل الهة
حلول كنت بذاك كسر
على قدر فضلك شيد ولنا
وحرنا سرة وفيها انضحي
بهنا من اراد القدر اهدك
كرمت في حشر ذاك الخفا
وفضل الشفاعات يا ملجأ
احب العباد الدين اصطفى
الى كل عين واوراضها
يرى والى كل بال لا يرى

ي انفا كسحيان البلاء باقلا
نعم منهم بالعلمي وتطلس
من الزرة القعش لم تزل
بها قد غدت بيت لعلك
انا فوافهم اناف كل نبية

لقد شهدت لك فضلا عايل
شهادة ذي رشد ناطق
فقد كلم الضب حقالة يك
ووفد السباع اتى عافيا
وكان عليك سلام انشاء
وقد حنت الجذع شوقا اليك
وساحت صابغك الشاقيات
والركم الله يا ظلة
وما لك ظيل يراه العين
وشق لا يحازك الزبرقان
لهنك قل قدر فصيح
وكل يذير بعد السلال
فلجده واجود ولسود وال
وللعلم والقدر وجب وال
وللخير والحمد والشكر وال
وللحوق الطويل والنصر وال
واشهد انك يا سيده

انا سبي انواع وحش الفسلا
فصيح بانك ممن هدس
كما شهدت لك ام الطلا
اليك وذاك البعير شكي
وكان ليك كلام كصا
كما للجيب حين السخا
زلالا قراحا ازال الظل
بطل اسحاب وسح كج
وحت ظلالك كل الوري
وردت لك بجوثة العهر
تكون هناك الشرا نرس
وكل سهيل منك اسها
ستماحة والمجد انت استحي
معارف القرب انت المدي
مكارم كحسن انت الغنى
شفاعة والفتح انت الفتى
جيب لاله وخير الشر

مكارمهم غلامن لمن
يحاو في ان يوم ويس
فكرم بيت فوق وقل
فروية من يدم ونف
ومن فصيل العلم تنف
بدرا من النفس ليدوي

لقد

مكارم

مكارم

<p>والقاء ما بالرضا والرضا والرضا ما بالرضا والرضا</p>	<p>واعلم انكم من رحمة خلقت سقيا وحراسيا فحيث سالت كغسلت وهذا خللك مسطر فاوكل فقير في غلة ولا زال من صلوات الله عليك وعترتك الطيبين الي بكر الباقى العهد وال</p>	<p>سحاب جواد برجع كجدا رفع البنى او ربيع المنى هناك لا ذى وشفت الصد قليل الصلاح كثير السجا بذر النجاة ودر الروى يعايل نصيبين وبل الرضى وكل الصمى اية لاسيما ولي الى حفص المقتدر</p>
<p>النباتات حسنين</p>	<p>وولى الرحمتين ابن عفان مع على الى احسن المرتضى وولديك منه وامهما وهبت رياح اسلام تفج تحيى الصباح وطاب الرواح لنفخ شدا طيبة لمصطفى</p>	<p>وولى الرحمتين ابن عفان مع على الى احسن المرتضى وولديك منه وامهما وهبت رياح اسلام تفج تحيى الصباح وطاب الرواح لنفخ شدا طيبة لمصطفى</p>
<p>و غلاة حوراء كاجود للغلاب افضل ظل النجى</p>	<p>القضية الموحدة فوفاة الشيخ الحليم العارضة للاعيان والتجارى كجود كل جمع لبدية وشتات ان لبت السعادة شيخ نبوى باجلا طاهر الشيايب شيد</p>	<p>القضية الموحدة فوفاة الشيخ الحليم العارضة للاعيان والتجارى كجود كل جمع لبدية وشتات ان لبت السعادة شيخ نبوى باجلا طاهر الشيايب شيد</p>
<p>يعود فوفاة الشيخ النبوى مروحة الانفس انفا سها</p>	<p>مروحة الانفس انفا سها</p>	<p>مروحة الانفس انفا سها</p>

ادبه

<p>عن اقلح وكفى النير بالبارد العذب من الكثر</p>	<p>نار ساعلم من البروات ما جذا اذا جدامه كجبات فانض لسيد والند للنعمة فرحل الشهاق وكسرات</p>	<p>مقتنا فحلايب البرشها مرفقا نرعا تقيا نقيا رايض الصعب لايوزيه جلد الفتت نفسه قرارا وكننا</p>
<p>تلفظ لفظ القلب حاجتها بالمبارد العذب من الكثر</p>	<p>اسها والذباب الموت استسنت طحى الصالحات ملئت بالنفيع والنفحات وسقاها بهاتن المطرات</p>	<p>دار دنيا التي على وجفا فمضى صامحا وحسب دار حذا الدار دارمولى جليل عطر المحسن القوى تراها</p>
<p>ميسر الصبا بالفضة الاخضر بالت بهاشوة خضرى</p>	<p>وافرد المراح والكرامات بالتمال الهمد شفيع العضا كل وقت النفس الصلوات كل شطر الفقم عام الوفاة</p>	<p>من ضامن من ذل نوال ما همى بشل و فاحت مخطور احمفضل السلام عليه واكلمى كمشيد ولاة فر</p>
<p>السيرة النبوية نورية اكرم بهالى</p>	<p>حبيب رضى والهام اليميم بكل تشفى تبدي وبالحسن تعلم ورومية حنا ربى من ركوبها على اسح الشدا وكلم</p>	<p>الى البحر البرجوا فذ لكم مشاهد عمار الوجود قد صحت وتلقى كاهن قمة عبقريه وفى زرعها شيد مناير النفا</p>

نقله

نقله

نقله

و قبة ما يختار في اوج عرشه	ومرآتها الابصار الفصحى
مبان كاهنهم لهما اوتد	الى كثر من جليله تعلم
بنابا بايد الحق في لقاها	ابوهم الحبيب المفق
ودقة الضمير ليقول لهدا	قوى بآلدين ما يتلغم
ونت بدعانية قد اودها	وصى بها في الحج المكرم
هم المولى شيخ موسى ابو	سقى لهم شواه بالبرسيم
واقبا بها الجوار وعظم جديهم	اشيل النبي اعلان الوحي رقم
دريج على الوصف الباك ارضا	لا تاهلنا في كل شطر طيلم

ايضا في تاريخه على خط اخر يدع

دخل القدس الكرمي	روضة الزين الحبيب العجمي
قد بناه صلح حجر الرفيع	حين يستقي انال الشجع
دبا والدين ولهم جيل	ولدا شيخ الهدي موسى انجيل
رفعا ذكركم كحواصها	حبذا السعدان مار قابها
خضم من لطف الله الكرم	بجزيل حسد وفور نفيم
والحكمة شط لا رخت	صعبا بكل شطر نخبه
القصيد الموزقة في تيمر المسجد الجامع الواسع جنب تلك المزار المنبرك	
واشهد عا معاهم ساحة احرم	جنب الحبيب الام ناضل العجمي

في تلك سنين الهوى
من اجل العين بها يخل
وان يراخر لها ينو
ذاهب لفر العبر او مقلد
والى طر الصبا الى الجسر
منعج باللال من اكله

قد تم يسطونو القدس في كيا
حمى الا ولى كرون الهند من جل
ذو الرجبى والاهل الاجلة من
وما درى في الورى الا خطيب
يكاد يفرطنا العرش في نسه
ومن تصد في المحراب عن له
وادهشت علة الابصار حجة قنسه
ما كان اعظم بنيا واعمه
به البهاثوى بالزين مرتد
ما كان سيد وبذا المرى السديك
اخى سما حيس الجوع عايدة
قد تمامه بتأسيس البناء على
بارى السما بالمعيرى ابنتى لهما
تاك القصيد عقل كل مهر عا
انى اجملى هذا امرى ذوال
القصيد الموزقة في مرثية ذى اخلق الكريم والطبع اسيم زبد
اخوان اصفاء ميرزا محمد عبد الكريم الكاشغرى سقا الله ثراه وحل الجنة ثراه

في لوجه طل السمو طيب الكلم
ومنزل التوب والسمات لعصم
طوى وذكرى ندام ان العلم
ما وفى المنبر الموشى من شيم
لانه فوق خشم واضع القدم
من قاقب سين معنى بلبت الغديم
بها من الطول والابجاد والعظم
لمجده ظل حقا سجة الخمر
واحسن منه يرى فرح الحبيب
ولا اهتم به من ليشى الهم
ودو اليقين بالدين والكرم
ركن الصلاح وتقوا الله كاحرق
بيتا على الغر مشحونا من النعم
لا رقة للبناء الزين من قنسه
يردى القصيد كسح الزنم والرقم
عمرها بالنسب لى طينا
دقة ما طمس بياض شمس
هذه صحاح وهو احوال
قطعة قد حشر كالحوى
دع اكله قد حشر كالحوى
ياو حو من سبها الام

لا القلب علم الذي كانا
 نفي الزمان الينا وهو ذورم
 فسألتنا فرط حزن عيني عجزتني
 وقلت ان ذنب النفس ما تنق
 عبد الكريم لقد اصبح في روح
 قد كنت اجمل فتيان واعجبهم
 وكنت من ادب جزل وقيمة
 واليوم فارقنا سبعا وقلنا
 واصبحت انجم الادب انجمه
 لازلت في سبيل البخت منسقاطه
 لقد رثاه المجلي جابر الاسفاسه

وعم تر حيله في كل مصرها
 مؤرخ ناهج البرهان جسدنا

قد تمت بعون الملك العلي طباعة سبق المجلي مع برق تجلي في
 المطبع النوري يوم المبارك الخميس في ٢١ ذي القعدة من
 شهر رجب سنة ١٣١٦ من الهجرة النبوية على صاحبها افضل الصلوة
 واكمل التحية وآخوه نانا ان محمد بن عبد رب العالمين

ووجه مصحح النور
 ودراسه احويا
 وقد املد يا اسمر
 وطر فاجو زنا احويا
 يرق مجتهد الراني البير
 كان لا قنا يا بهو ريا

قطعة تاريخ حكيمة قلم نوادر ثم جنتا فضيلت دستگاه دالوق كما فتح بهر كنه طر سید و صوم
 مرآت منجمله شوق شویابیانی را خیر نور و طر و سر اخنی دایما لاجر عار جانا

دارد این گلشن حقیقت علم
 نسخ من صد چمن خوبه
 موج رنگینی حار فاك
 دو د پیچیده حسن خطش
 دخت مضمون لفظ معنایش
 در سخنان عشق را خوش
 مایه دستگاه کرد و دست
 داشت کیموسه مشکینش
 ورق ساد هسم زیبا یی
 از تجلی سخن در انکشته
 انیم خرام خامه شکفت
 اشبع از نشاء دوار خط
 کاسه لسان محفل عرفان
 جگر طور از تجلی سوخت
 حاصل طالبان تاریخش

نویسار از معانی رنگین
 شرح او گلشن بهشت برین
 جوش طوفان صدها بار به بین
 سر نه اعتبار چشم یقین
 رک کل آستین ماه جبین
 شوق تعلیم و اگر یی تلقین
 کو هر نقطه ها شمع خون پر دین
 صد شکر از پیام غیرت چین
 چون بیاض چین حور العین
 اسم غم نمود نقش نکلین
 دل چو غنچه زیبا در دین
 مست گردید وز در آه چین
 جام تحقیق منشت جز این
 ناله اش شد باین نوا تضمین
 بوی گل غنچه حقیقه دین

ایم صواب تا فذات
 دست کاسه خرم ثولت
 من البیال جرد جویا
 وزنه الوجه زلفه
 و است اخلا سلیم بالی
 فیله کان لیونانی

شکر که از لطف حق طبع شد جزای
 از چشم سبزه نیست از فلک اثری
 برق تجلی یافت چون بسیرتک طبع
 سبق مجلی به چون علم نور زد
 احد بین از آن صاعقه آسوخست
 از پی طبعش نشو و در سر خلاصی
 دولت و دین بر ابر چشم خرد اضا
 آن خلفا به منشی مبدین اگر بود
 خواست که نثار او هر طرف این بود
 از پی تاریخ طبع تیر فلک دندا

قدو بکبدافان غنا
 قدو بکبدافان غنا

دستی نثار او علانی است
 ابدت و جهاد و طهرت می شرا

سبحانک و الحمد لله
 سبحانک و الحمد لله

تتم سبحانک و الحمد لله
 تمام سبحانک و الحمد لله

کزیم طبع نیست آن در موج کهر
 ز افترس بر تو نیست زاتش من یکش
 بر صفت کوه طور شد نظر جلوه کرد
 با قطب حق حسن ملک ز شرف
 منکر نام در این جمل در شیر جگر
 بحر ز افشان مثال بخت در سیم زرد
 قدم الطاف موج خل مکارم ثمر
 موسی طوبی هم صالح همچون خضر
 تحفه ارباب بل وید اهل نظر
 سبق تجلی بدان برقی تجلی نکر

